زده بر بام وحدت کوس شاهی — مطیع اوست از مه تا بماهی
زمین داران باغ آفرینش — حضر خانند از تشریف بینش
نشانش هست نادرشان این باغ — بفرمان است نافرمان این باغ
چراغ لاله بر ذاتش دلیل است — پر پروانه بال جبرئیل است
بنام نامیش پیوسته بلبل — خطابت میکند بر منبر گل
سر وصفش بقمری داده ذوقی — ندارد گردنش پروای طوقی
دل هدهد ورق پیمای راز است — از آن طومار منقارش دراز است
دهد طاوس را چتر زرافشان — که خواهد باج رعنائی ز مرغان
ندارد کوچه باغ از پاسبان غم — شده تا حکم شبگردی به شبنم
بهارستان لطفش بیخزان است — خس آن سبزه هفت آسمان است
بود رایج در اقلیم خدائی — بنام او زر فرمان روائی

و درود آفتاب نمود بر خاتم وزرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
که در بارگاه مشیت تا از حضرت باری پروانگی نفرستاد بار یافتن
مقربان دست بهم نداد و تا محرر اعجازش بتحریر دفتر فرقان نه نشست
نسق دار الملک اعمال بظهور نه پیوست رباعی از میر عرب وزیر سلطانی

ازل

ازل شد مشکل مه بر ورق گردون حل — گر خامه رایش ز رقم سر میتافت
میداشت برات رزق خورشید خلل — و صلواة انجم لمعات بر اعظم که در کشور
خلقت تا از لشکر طبایع خبر نگیرد مهم نتایج و آثار صورت نه پذیرد
و تا کلید دار محبتش بر سر التفات نیاید در عشرتخانه فردوس
بهیچ وجه نگشاید رباعی اثنی عشری گروز پاکان برده صد خصل
بکعبتین عرفان برده پیوسته باین دو شش زده نقش مراد
در نرد عقیده هر که ایمان برده اما بعد جورکش قلمرو ثنا طغرا که
باعتراف ندانستن تقریر متصف است و باتصاف نتوانستن تحریر
معرف ازین صحیفه که به ثبت عدول الفاظ و معانی میرسد بر صدق
کلام خود محضر می تواند داشت چه روی عرض مدح بگردون رکابیست
که ناطقه تند خیالان از بلند پایگی مناقبش در مقام نفس شماریست
و خامه جلد نویسان از جلوریزی مدایحش با دوات در انداز سر گوشی
دشواریست یعنی شاهزاده فلک سریر عطارد دبیر بدر لقا دریا عطا
کیوان رایت دوران حمایت برق حسام ابر نیام هلال کمان
شهاب سنان بهرام غضب ناهید طرب مشتری مهر آفتاب چهر

سپهر تکلین ثقطب تمکین ثقضا قدرت ثقدر صولت ثه

دارای عزش کوکبه سلطان حراکی — حاجت روایی درگهت اورنگ آسمان
درکشتهٔ حمایتش از موج باک نیست — چون پرده حباب بود بر طرف بادبان
از بهر ساز عشرت او مے نهند قضا — تا دود ائیر فلک را بتار دل
برسندش اگر نفشند کل نشاط — گیرد صبا ز بلبل تصویر بر حمان
باید بروی دست دو و بهر دفع جنم — گردش عنبت نکشته لهب باد گران
کوشش مخالفش بطریکاه عافیت — مژگان نشنیده زخمهای آسمان
نصرت بذوق دیدن رخسار تیر او — چسبیده همچو نی بدر خانه کمان
تا کشته حلقه کمندش بانتقام — رم کرده میل سرکش از طبع آهوان

درجویبار مودت اگر با بت آب لسنب درآید خاک را بر بخر خانه
موج فرستد و در چشمه سار محبت اگر سر حباب نکشته بود نسیم را
در سیه چاه گرداب کند از حق شناسی و در ناحیت کرفتن آفتاب فلک را
بروز سیاه اندازد و از دادرسی از بیداد کردن هلال بدر را از
لباس نور عریان سازد بر خاکدان عدلش لیل و نهار جامه دارائی بانت اندر بر

و در حلقهٔ نوکرش صبح و شام بازو بانه است دست آموز تبر لیف
ملاطفتش لب خشک را سیمابیش تر به آب حیوان و بتوصیف ملایمتش
زبان درنت را تراوشش تر به روغن بنفشان در مدرسهٔ رایش
آفتاب درخشان سر کرم تمیمه خوانی و در مکتب عطایش سحاب
هزار باران سرد مناع الغنیه دارد قمی سب همتش چون رقم را میزان نماید
سبک کاغذ به پله کرامت در آید صیت دولتش بکوبش مهر و ماه
رسیده و از راه پیش بینی باین خطاب فی طبکرده

شاها سر نهٔ چرخ سریر تو بود	سر حلقهٔ ده عقل وزیر تو بود
لائی به نگاهبانی تو پیش فتح	در بحر کمان ماهی تیر تو بود

در عرصهٔ شطرنج کشورستانی منصوبه پیش نبرده که تو انش پس نشیند
پیاده اش بهر جانب که شتافته سوار غنیم رخ تافته شاهی که
در اطاعتش سر بندگی آورد بازی بازد بعرای حبسش در آورد
و فرزین اخترش بطریقی مدد کار نیت که اگر رفعت کردون
اسب اندازد تا زنده روزگار را مات نسازد آتش عزمش
اگر ماجرخ خورشید نعیب خت میل نقرهٔ صبح در بوتهٔ مشرق نگدازد

بفتوای مصلحتش شاهد کل تردست کرد آنچنان ورق گل و بمقتضای
ترتیبش طفل غنچه مستغنی از خواندن سبق مطرب بزم شکوهش
اگر کف رغبت گشودی موسیقارنه چرخ نی صدای نغمه نبودی
در صرف کردن زر و گوهر همت به دیر نیفتاده که چشم عمان تر شد
و دل کان نلرزد روز وزنش جواهر قدر خود را دانسته و شاهان
تراز و دل بر صید این مضمون بسته رباعی از حوالت وزن شاه فرخنده سیر
زر کشت عزیز و آبرو یافت گهر در پله میزان چو درآید گوهر
نشست درافتی تا بکمر از آشنائی نسیم غورش موج آب گهر تشنه
واز رعنائی صیت وقارش دست یاقوت در آستین بمهره
طالش بالا نشیند تخته بلا مکانی داده و بنقش مرادش کعبتین
دو عالم یکجهت افتاده خمیرمایه جانش اگر بخاک آدم آبی درآمد
نانی خام طمعانی از تنور گرداب بخیه برآید در چمن رنگش
زمرد سبزه است خودرویه و در گلشن بکنشش الماس نیلوفر
نیلوی بدستیاریه عشرتش عمیق انگشتر در مقام آشنایی
و بهواداریه غیرتش نگین سوار در اندازیکه تازیه خوانسالار

حکمی اگر دولت خواهش بردارد نقمه بدر را در دهن هلال گذارد
از افشاندن بیضه اجلالش ساغر مینای فلک و ازون و از باد آستین
اقبالش شمع کافوریه صبح سیه نگون روزیه که تیغ فتح از نیام
کشیده این رباعی از مالف شنیده رباعی بر دور خد نکبت بر
نصرت عندلیب دندان اجل پیش لنات کندرات شمشیر ترا
زبید کردند غلاف جوئیت زچوب بزم و آبش تندرات اگر
دریاییه تیغش را بندیه بست آب بساط خاک را بریه شکست در میدان
حکمتش یاسمین کواکب را شاخ و برگ میبرات و در بهار حشمتش
نیلوفر افلاک را لونو نمایه بر بالای یکدیگر در باغه که نسیم
التفاتش وزیده بادام اغماض عین ندیده به هم چسپید کفش
دریاجات یکند و از موج پشت دست بدندان میگزد در
بزمگاهش از بسیار اهتمام نشاط خنک و پی کم نوازند تا حمدان
قامت یکی از نارجم غلطان ندهد و ترکیب بندیه دیگری از عقد
دل جز نکند زر کوب دیاد جانش اگر کف صنعت کند در یوت
آهوی چرخ طلای خورشید را ورق نماید صفحه تعریف نیجا عتش

وعده گاه دلیریه خامه و رقم توصیف حمایتش مومیایی سنگلی نامه
سیر از پهلو نشینی او کلکل سنگفته و عذر تیر کا آنرا روشن بیان
حضور چنین گفته ربایی آنی که ترا اختر کواکب سپه است خورشید
نیلی سپرت قرص مه است گر تیره نماید سپرت نیست عجب مه پهلوی
آفتاب دایم سیه است تیغا تکس اگر قصد شب خون اعدا نمی داشت
پیر کاروانی علم صبح را نمی افراشت سیل عطایش از کرد باب حلقه در
گوش دریا کرده و لشکر سخایش از رگ کان خون امساک برآورده
در ایام سلطنت بدا نرا غیر نیک دست ندهد و گیتی را جز ایشان مدبر
نشود از امنیت دور آن آفتاب راتبغ خونریزی نفق در غلاف
و از اهلیت آسمان بدرر را در دشنه کاریت اهلال سینه صاف
هندویی زلف بتان از بیم شانه آویز تا نیب در وی ایمان و
ترک چشم خوبان از ترس نظر بند تا رک لعل دی جان نخل مراد
محنتکشان بارده بای ملنج بریده و خوشه امید معاندان بدا سی
ناخن مور دروییده سرسبز لانوی قدرتش کمان حلقه افلاک
چار خشم و بلرزب طبایچه صولتش اضداد عناصر در آغوش هم در

حربگاهی که دست به تیر اندازی کشوده لب سوفار این بابعی
گوش زد او نموده ربایی چون پنجه بقلاج زدی سوی کمان از
زور تو خم گرفت بازوی کمان قا رنگ ظفر برزخ میدان آید چنبه
می خواست چو تو ابروی کمان در شاهراه تسخیرش نقش قدم زنجیر
خانه جاده سر کشش و در کارگاه تدبیرش موج آب تار و پود حریر آتش
نسنج اگر با عزمت پروانه انس تن نه داد از شعله انگبت برد بد
خود نه نهاد و در چنبر چشمش نهنگ طمطراق بابعی و در مرغزار
رفتش کبوتر آسمان چاهی صدف دست به دریا در نمی آرد مگر
خود را ساقی حوصله اش نپندارد و دستانرا ساغر غرقت خمخانه
فغفور و دشمنانرا پیمانه قسمت کاسه چشم مور گنگر عرصه اش از
پیرانش نخل فطرت برگ افلاک نمونه آرایش نهال خلقت
آینه سکندر پیش افتاده راه پیش بینی نگین سلیمان زیر دست خاتم
بالانشینی سایه چتر منهور چار سر آفتاب داشتن شیر علم معروف بیخه
بروی ماه زدن فیل کردن سر بتن دزدیده چاک تیغ ابلق ایام پهلو خراشیده
خار مهیز مشغو

مهر و مهار بکر آن ماده را نیز
دریا نشو نموده بهمو میکشد نیز
راندن اسپ و از اهم گوید نیز

گرفته باج دارائی ز دارا | بفرمان بردنش موم است خارا
دمی کامد بدار الملک خلقت | مبارکباد هستی گفت رفعت
طرب را روز نوروز است بزمش | ظفر را عید قربان است رزمش
ترحم را دل او آفریده | خطابخش چو او دوران ندیده
ز بیم تیغ او چرخ ستمکار | برآورده ز صبح انگشت زنهار
کف همت چو بر دریا گشاید | حبابش حقه گوهر نماید
قضا در کشور حشمت وکیلش | قطار نه فلک زنجیر فیلش
خدا در خورد همت دولتش داد | بقدر فطرت خود شوکتش داد

مطرب بزم سخن را اگر بترانه صفت جمالش حسن صوتی روی دهد از مقام خارج نخواهد بود پیر گردون در بارگاه خلقت جوانی بخوبی او ندیده و زال دنیا بجهت عروس دولت دامادی بغیر او نه پسندیده به تسخیر آفتاب جمالش بدر از ماله در مندل عزایم خوانی بتصویر آفتاب خیالش دوران از قلم هلال کرم نور افشانی قامتش از تجمل رعونت سرو بنظر در نیارد زیرا که بخوبی او چیزی در بار ندارد نسیم خرامش اگر بچمن گذرد بوی گل را سد راه خود شمرد ریحان نویس خطش چون

بصاف

بصاف کردن سیاهی پرداخته دُرد آنرا در دوات شقایق انداخته گل صد برگ اگر شگفتگی رخسارش میدید در خنده روئی اینقدر پایه بر خود نمی چید شراب سخنش در خم آینه جوش خورده و ساز لهجه اش بصدای داود پی برده مرغ نگاه که در هوای رخش بال گشاید از پرافشانی صد گلستان طرح نماید در باغ خلقش پسته لب از تبسم نه بسته در پله سبکروحی با سنگ میزان شبنم گل و در بزم کوچک دلی اندازه مسند برگ سنبل تر و تازگی رخسار چکیدگی خرمی بهار ابرو اشارت گستر فرد بشارت را مسطر نگاه کیمیا تاثیر طلای آفتاب را اکسیر تبسم روح افزا پرورده شیرین ادا

مثنوی

ملاحت خانه زاد آن دهان است | نزاکت سرگذشت آن زبان است
لبش تا دشمنی با قند کرده | شکر را نیشکر در بند کرده
گل رخسارش از نازک مآبی | ز برگ لاله دارد آفتابی
مه رو با هلال ابروش ساخت | شب مو را بنور حسن پرداخت
نگاهش در بهارستان رخسار | بود رنگین تذرو تند رفتار

به برکش دیده بر خورد و پایش | عصا در کف روان شد از قفایش
غلامی کرده ماه و آفتابش | ازان شد صاحب عالم خطابش
نباشد چون باین کامل و شامل | تمام اجزا بود انسان کامل

چنانچه در باب جلال و جمال از شهریاران خراج میگیرد در حرارت
فضل و کمال از دانشمندان باج می تواند گرفت محرف در رشته
طبع مومیائی شکستگی سخن در طبله درمان و بوصف تندرستی
ادراکش دوای کندرستی گرفتن در قبضه تیغ زبان از چرب
زبانی تقریر پرسش نان شنیدن در روغن و از تر و تازگی تحریر پرسش
قحط خشک در زمین سخن راه تلفظ در مطول بر کوچه متقارب تسهیل
وزینت تکلم در مختصر از طلای حوزه حل متن نمیدانند که تکلف
تقریر نمیکنند که بمنزله شرح ندانند و حاشیه قدیم را بتازگی درس
نمیگویند که بنام جدید نخوانند در حکمه الیوم بارث ابرو
بیانی و قواعد نموده و در شفا بقانون دلخواه زبان بقاعد کشوده
بدستیاری دایره مجلسش علم اصول دین میسر و بهواداری پرسش
مخلص فیض عالم بالا در نظر از روشنی بیان مجموعه متقارب سیر

رقم نکشیده نوازد قائمه ایمان جریده اعمال کسیکه سیر آینه ندیده
ربیعه خیال او در پایه پرسش نرفتن تاج استعداد بابا دوی و نهال
فکرش را در کهنه شدن برگ و بر کمال نیوفته مصحف کحل تاپسش
او نکند دسروی رحل کحلش نکند ارند و رساله غنچه تا تصحیح او نرسد
بسیع مدرسی بلبل نرساند بریث ابروی شاهدان نیل را لطبه
تحسینش نیل نمک و مصرع زلف خوبان نیل پرسه تصدیق قابل حک

مثنوی

معمای کهنه خال بتان است | برای حل آن طبعش روان است
مه کز کلفت او کوه در جام ریزد | ازان خمر متی و حدت نخیزد
لطفش مدید در هر کفایه | خبر از سر نوشت هر کیاه
اگر بیند خطش را چشم پرسش | سوادش می نیود ناخوانده روشن
نگوفه چون کند نقل مجلس | تعلیمش کند کار مدرس
لطفش غنچه گر یک حرف گفته | زمشق گفتگو شبها نخفته
زنیسان برات خوش بلبل | بر آورده ز جیب سنبل گل
بپرسش لابد و فتر میکشاید | که دفع نقطه ها سیه لنگ نماید

مرقع سخن هر چند بمرتبه نرسیده که آنرا قطع توان خواند از انجا
نهایت نمک با خط شکست آن نیست که اگر بطریق چند بصفحه تالیف
در آید مبتدیان نظم سر مشق خود ساخته بر لوح زبان ندارند
و منتهیان نثر نقطع برنداشته در جزو دان حافظه نگذارند ملا
میر علی اگر خط شکسته اش را میدید از درست نویسی بیک قلم
دست میکشید طفل خامه اش در نزاکت خانه قلم نرگس پرورده
و مخطط نامه اش با بفشه خطان لب لاف سخن کرده بیالا نشینی
برگ گلی زیر پا مشق انگشت نما و بتقدیم گزینی شاخ سنبل سلسله خط
تمام اجزا امدادش ارزد و دهان خال لاله است و کاغذش از
کارخانه نقره کوبی زاله از میکده دوات اش قلم سیه مست بازوان
نهاده و تا انامل از دو طرف مدد نکرده یکقدم برنداشته در
جاریه یکسلکی رقمش متاع درستی طرز از لبش چیده که
مومیایی اصلاح جای دوکانداری ندیده شیرینی خطش
نه بمرتبه است که هر جا سیاهی زند ریزه قند سفید بود حرفها
بالا نشین کرسی جونش ادا نقطه اکمریه اندازه در بالشتی

از حسرت مدتها بازلف خوبان الف کشیده و از رشک سر چشم غزالان لخود پیچیده چشمها بزاکتی نگشوده که انگشت اعتراض
توان نهاد و دامن ما بلطافتی نیفتاده که دست تصرف
توان کرد دلبر کیکه کاف طره حور خط یکرنگ داده و بدایره
نون ابروی هلال یکجهت افتاده روشنی خط بدرجه که اگر بروی
آفتاب دراید خط شعاع در پرتو آن تاریک نماید اگر بر کاغذ سفید نویسند از دیدها پنهان گردد

آنجا که سر کلک بتحریر واکردند	رباعیه صد فصل بهار را تمامان کردند
اورا تن یاسمن با خط او در حریر	آنروز که سر نوشت طغرا کردند
شاخ قلمش البته بهاری دارد	رباعیه فرد رقمش بنفشه زاری دارد
طاوس دوات بر ظلمت خطش	از خامه همیشه خارخاری دارد
خطش بمثل همچو خط روی نیکان	رباعیه در پیچش حرفش مژه موی بتان
در شیوه اندازو ادا بر سطرش	انگشت نما گشته جوانروی بتان
هر جا قلمش پای نهد خوب رود	رباعیه خط از رخ او بر رنگ محبوب رود
پیوسته بزور قلمش نامه شوق	رباعیه کبوتر بر مطلوب رود

مقام ثنا سے اقتضا میکند کہ مطرب زبان بر اثر صدای تالیف بر بندش

بنوازاند و قاعده دیگر فتوی میدهد که ساقی خامه را بباده
بیمائی توصیف عشرتش سر براه کرداند شراب خانه دوات کوثر
بدود انگیز بی آتش میدهد و انجمن صفحه کودل بسته مستی کوچک
و بزرگ حروف بنه ابیاتی جانیکه لب بار بزم او میافتد کوتاه
بمیان اشک و بو میافتد تا دامن حشر کردد و طفل نگاه بر ساز
می و جام و سبو میافتد هر جانب طلسم گل بکفتک بر سر هم نخیه
و هر طرف چمن ساز خرمی بهم آویخته شیشه های بی از فرض
صوتی لبریز و در طلهای کران بر ورباده منصور یکی خیز
در کار بیاب خم رفتن سر کدو را مغز خود رائی و در شغل مے
از پیمانه کرفتن دست سبو را لذت کیرائی از نهایت امانت
داری مهر دهن قرابه تمام و از غایت خون کرمی رک کردن
صراحی ملایم بصفای دختر رز چشم قدح سرشار دیدن و بصدای
شکست توبه کوش مینا حالا حال شنیدن لب ساغر در انداز
آزمایش تندی شراب زبان باب زن کرم نمک چشی لذت
کباب نقل باده ساز و مانی خیال حور بهشت و ظرف کامرانی طبقها

نوروز هجوم کرشمه خوبان براه زهد بسته و بتکلیف عشوه بتان نقش
رندی نشسته بط شراب بدلم افتاده با طاعرت تذرو باغ

بقبض و بسط آمده پنجه رغبت	ابیاتیه	در بزم کهن فرش نو انداخته اند
افروخته شمع لاله از آتش دل		استاده هزار سرو در جای خواص
ساقی شده طفل عیچه مطرب بلبل	ابیاتیه	ساقی همه کس را می انکور دهد
مطرب همه اچاشنی شور دهد		برکاسه چوبین کدایان درش

کردست زنی صدای طنبور دهد ساقیان خورشید لقا سحر خیز پیمایش
نقل و میه مطربان ناهید صدا شب نشین نوازش چنگ و نی
بباد دامن ساز آتش جلوه رقاص افروخته و بهنیش سوز نی مضراب
تار و پود نغمات بیکدکر دوخته از نشاد ایی نغمه موج رطوبت در اندازباوج
رسیدن و از سیر ایی زخمه چوب ساز در مقام سبز کردیدن ابدر آهنگ
سرود هندی اهل عراق در سلک عشاق و بجو بای ترانه خسرو بی
عبدالقادر سرکشته آفاق قوالان چون بنهایی موسیقار بهلوی
هم استاده و در پست و بلند سرود بیکدکر لوخت افتاده باواز
زیر و بم نشاط را می طلبند و بانداز رسیدن غم دست بر هم میزنند

بمقام نغمه نزدیکتر از آهنگ بسر برد و بحر اصول آشناتر از موج برود
نغمهاش بهر رنگ تمام اجزای نازک ادای صدای را در رنگ سازور بر
روح افزای دف در دایره اهل ساز از جلاجل کوش بر آواز طنبور
به پیمایش نغمه رنگ بست نی روز کاسه خوریه در دست کمانچه بیتیر
راست ادا مشکار افکن هزار طایر صداخوانی سینه عود مغزدار
تری نغمه داده بربط را سرنگستان عنادیه ساختن شان بر نگذرنده
پرداختن بانگش فروزش فغان رباب کوش ارباب هوش کباب
خوان تر صدا یه کوک ان رمینای پی چنگ را وجه با مطرب نشستن
کیسو بمضراب شانه شکستن بر رنگ و کوچک صف موسیقار ان شکستن
غم روزگار زخمهای رگ تار رقاتون از مقام ترنم نفا بیرون بلبل از اراب
بریزه خوانی کنودن فرد صدا افشان غبار نمودن ریخیکی نغمه چار
تار مرغوله ریز جویبار ارغنون از جوش کرکاری زخمه بر بر تحدین
هزار نغمه تار خنیر را در هر مقام صدای موج رو عن بادام کوش کر بصدا
عنقل منزل علاج پذیر تر از در سر بصندل تمال کفتار ف می سایند
که سازناط ازین بیشتر می باید

صدای مطربان با نغمه ساز
در ین بزم طرب کردید دمساز

برقص افتاده هر سو نوخ و شنگی
بکار در بانه تیز چنگی

همه رنگین دهان از صوت پر نیان
چو مینا از نسرو و قلقل می

اصول شاهدان رقص پرداز
دو صد دل می ربایند از یک انداز

ز دست افشاندن رقاص دلکش
رمیده از خراج خبر آتش

ز بیهوشی گذار د ساقی مست
کمر کاه قدح را هر دم از دست

تذرو نغمه در هر سو بپرواز
گسسته آشیان از شاخ آواز

زمین و آسمان در رای و رنگ است
همو شهر را مقام جلوه تنگ است

اصول و نغمه و رقص و سیاله
شده هر تک همچون ترک لاله

فوج مغنی آراسته و بمیدان صفحه شناخته و علم خامه افراشته یعنی قابو
تعریف رزم شد و وقت ترک تازی خاطره است کانش قبل ازین ارتکاب
این فکر بد بلیه کفتار بر میخورد و تیغ زبان را در صفدری شنا بر سینه
لگام زنی برد مرد آزمایی نکه پله شجاعتش را دیده اند در میدان
باهنر از هوا رنش نخنیده اند اگر شبرنگ حضوت بزمگه اصل خوان
فلک می تاخت و یوسف صبح را روز سیاه شام می انداخت بصقل

تعریف

شمشیر زنگ وجود خصم را از چار آینه زدوده و عقاب خدنگ صید
جسم عدو را از دام زره ربوده تیرش چون آزادگان در قید از همه
چیز در گذشته و تیغش چون مجردان در بند از همه چیز بریده زبان
خنجرش سر از سینه معاندان کویا و گوشش سر پرش بصدا شکست
مخالفان شنوا نمایده رزمش اگر رستم دست بپرد از لبسپار خورد
زخم با مثلا میمرد خروش طبعان در جنبش به تیز جلوی تقدیر لنگ
مجبور و شکسته نوایان در توصیف صلحش بر استه تحریر منهور سایه
کمندش اگر بتار عنکبوت بپیچد افتاد دام عزت بگرفتن هیز بر بیدق در
در پیش رزمش حلقه مرغ را قابلیه حریر یک لا و از سایه کرزش
سر کردون را همنشین نقش پاینده کمانش پس نگردیده برای

در وصف رزم

پیش دو دین میدان کنده اگر چون آفتاب با دست برهنه تاخته
سلاح پوشان را چون سایه بخاک یکسان خفته به نیم مهابتش طلوع مهر
دهن نکشاد و بشمیم صلابتش صدای عمو نیک لب ضرب بر زنگ
کوهر شاد از فتح پرورش دیده ابر حمایت یاقوت سرخ روی ظفر
تربیت یافته خورشید رایت لباس جهانبانی کنتر از برگ نسترن

و دشنه تیز بر هنه تر از خنجر سوسن زمانه زیر دست تیران بر دست
و روزگار هوشیار فیلان بدمت از سیاه لشکر دوات فلک بپرز
و از تیزش سیاه قلم عطارد سر تیز

مثنوی

علم داری کند بر جیش و کیوان
حوالید صاحب عالم بمیدان

زکوسش فتح غلغل ساز کردد
نفیرو کرنا دمساز کردد

شود کز رزمش علم در جنبش جوشی
دهد تیغش نشان از سر خروشی

براعدا خود بخود افتد کمندش
مقام تاختن داند سمندش

سنانش در دو دست او مار لیست پیچان
که دارد مهره از پشت دلیران

نی تیرش زن زخم خنجر و تیغ
سری دارد بآهنگ مخالف

خدنگش میجهد از پشت آهن
چو غم از سخت رویها دشمن

اگر لقمه ببزرگیش و حشمت و مردیش و مردونش نتوان گفته شود زبان
بریک درختان و نفس باد بهاران از دراز سخن کوتاهی خواهد
کرد او ولی آنست که در چمن آرایی بدخشان با خضر بر دارد
و کل دعا را بدستیاری آمین زیب دستار اجابت سازد قطعه
تا بود پروانه خورشید و مه در دشش جهت شمع اقبالش چراغ

از نگاشته لاله کشکول فقر ساخته ام و از موج سبزه کمند وحدت
انداخته طفل غنچه بحیرت چراغم روغن گل میآرد و نرگس نیهلا
بیه چشم خود را از من درنغ نمیدارد و چنار سر رشته سوز خود را
بمن سپرده و صنوبر زخم دل خویش را بر من شمرده از مربع چهار
جهز فیضها دیده ام و از مثلث سه بهره که از نماد اکشیده ام
خامه ام چون قلم نرگس مستغنی از قلمدانست و اوراقم چون جزو
نسرین بیکیانه جزودان نوشته ام چون خط ریحان زیاد خانه
دکفته ام چون نکته سنبل نابرده خنه در شمیده چیغزیه حجت نیاز تعلیق
می طلبم و در مطول بفندار مسئله اختصار میجویم کاهل قانون
آزاد کی سرور امطاوعه میکنم و زمانی شرح تجریدیه را تقابله
میه نامم از ترتیب اوراق یاسمین بخیال قواعد تن داده ام
و از نگسته ریگ زنبق بفکر شقافتاده ام از کنار جوی کیفیت
جالینه قدیم میه بینم و در اشارات موج رموز حکمت الهیین میه یابم
چشم را سواد بیاض نسترن است و گوشم را کفکیر زبان سوسن
نکته سنج مشهوده نفسه ام و رابطه شناس اجزای سنبل شارح سایه

از نگاشته لاله کشکول فقر ساخته ام و از موج سبزه کمند وحدت
انداخته طفل غنچه بحیرت چراغم روغن گل میآرد و نرگس نیهلا
بیه چشم خود را از من درنغ نمیدارد و چنار سر رشته سوز خود را
بمن سپرده و صنوبر زخم دل خویش را بر من شمرده از مربع چهار
جهز فیضها دیده ام و از مثلث سه بهره که از نماد اکشیده ام
خامه ام چون قلم نرگس مستغنی از قلمدانست و اوراقم چون جزو
نسرین بیکیانه جزودان نوشته ام چون خط ریحان زیاد خانه
دکفته ام چون نکته سنبل نابرده خنه در شمیده چیغزیه حجت نیاز تعلیق
می طلبم و در مطول بفندار مسئله اختصار میجویم کاهل قانون
آزاد کی سرور امطاوعه میکنم و زمانی شرح تجریدیه را تقابله
میه نامم از ترتیب اوراق یاسمین بخیال قواعد تن داده ام
و از نگسته ریگ زنبق بفکر شقافتاده ام از کنار جوی کیفیت
جالینه قدیم میه بینم و در اشارات موج رموز حکمت الهیین میه یابم
چشم را سواد بیاض نسترن است و گوشم را کفکیر زبان سوسن
نکته سنج مشهوده نفسه ام و رابطه شناس اجزای سنبل شارح سایه

الهامیه شاه طغرا بیه مشهدیه

در نزد محبت همه جا حاصل حکمت	صد مهره داغ هر طرف نیز تلک
از نقش دو و زیاده نتوان بردن	نقشی که توان بر آبان نقش یک

لله الحمد که نقش مرادم در پوست تخت تجرد نشسته و مهره طالعم در
گلستان پنجاب از نشستن تردد و ارنسته جبه ام از یک پاره گیاه
نیم خرقه گل راهدیه میه آرد و کلاهم بوی کهنگی نشنیده صبا
عرق چینی نقابش را نذر میگذارد و پیش از گرمابیل تر صد آب
پایه حسنخانه آشیان کرده و قبیل از سرما قمریه خاکستر نقابانش
فروزی فغان سر بر آورده گلاغ این بستان نان خود بر سفره
اخلاص گذاشته و نقای مرغان انجوره منقار بر کف نیاز داشته

نقاره بالفتح والمد آنچه بدان نقاره زنند

غنچه ام و مفسر مصحف گل

قطعه

چون سبزه تر دمیده هر سو — تحسین فغانم از لب جو
در باغ نشسته ام مربع — بلبل زده پیش من دو زانو
قمری نکند بغیر اذنم — لب زمزمه ریز حرف کوکو
نی زمزمه ام تذرو دزدد — از نقش دو بال خویش پهلو
کوکست بمن کبوتر مست — چون ساز کنم سرود یاهو
از آینهٔ دلم خورد آب — جوئی لب طوطی سخن گو
هدهد نشود ز شانه خورسند — نی زلف ترانه ام سر مو
از باغ دلم ربوده طاوس — پستارهٔ داغهای خود رو
طغرای شه سریر فقرم — رنگین ز منست نامهٔ او

الحاصل گلهای تجرد صفت در پس و پیش می سازند و مرغان نغمه سرای وحدت در چپ و راست هم آواز عشاق از راه بینوائی بنوا میرسند و سالکان لب از بی برگی سیر مقامات میکنند تردامنان را چون حسینی مقام خشک لبی در پیش است و مخالفان را چون زنگوله آوازهٔ حسرت در دل سخت کیش درویش

بی نیاز

بی نیاز بر شه ناز دارد و کوچک فقر بزرگ دنیا را مغلوب شمارد آنچه قوال ازل بقانون شریعت در پرده گفت از مرقع پیرایان بزم حقیقت ننهفت پرده شناسی زمزمهٔ شیخ عراقی فهمیدن است و نغمه سنجی بترنم عطار نیشاپوری رسیدن همایون سالکی که مقام بینائی داند خاک حجاز را سرمه اصفهان خواند ترانه گوشه نشینم در یک گاه وحدت است کاری بدو گاه و سه گاه ندارد تا بچار گاه و پنجگاه چه رسد در پنجگاه نماز که شش جهت آوازه بخش هفت پرده را ببانگ بلند پرستش میکنم از شعبه خیزی استغراق مقامی که بخاطر نمیرسد چار گاه عنصریست چه جای سه گاه موالید با دو گاه نشاتین ناله ام ناله شیر است لیکن چون شیر طبعم ببوسلیک نمی کشد و فغانم فغان بلبل است اما چون بلبل بنوا سری ندارم گوینده مقام طریقت را بمقامات موسیقی چه کار است صدای تفنگ نیریز در نیریز نیست و آواز نقاره نوروز در نوروز نه بی غزال از مقام شوق معزول نخواهم شد و بی عشیران عشری از ذوقم کم نخواهد گشت روی خواهش از گرد آینه گردانیده ام و رغبت

رِ ما دی سار ما کرده ام سلک را مُصفّر سلم میخوانم و ماهور را بالفتح
اثبات میدانم بیات پیش من طایفه ایست از ترکمان و بهاوند
شهریست نزدیک همدان فرق میان اصل و فرع نیافته ام
و لفاوتی میان اوج و حضیض نگذاشته چه محیّر و چه صبا و چه گوشت
و چه خارا بسته بکار هر چند از سر ابرده سازی بسیند چون بکار بسته
نقش نا بار دلم نمی نشیند دایرهٔ فلک اگر ما و از در آید از مستی
عیش نمی شنوم و زوال حرف اگر چنبر بازی کند از قید پروایی
نمی بینم چون رستم زابلی ریش دوشاخه کذاشته ام و با صول
خرقه پوشان تن بذکر جاریضرب داده ربابیه

از ریش بود دوشاخه در کردن من	وز خرقه کرفتار بندان تن من
تا یار نبود بر و برکشتن من	سرمایهٔ زندکانی بود مردن من

مالک انا الحق صوفیانه است خارج از آهنک دین و بیکانه از ساز
تمکین صوفی هر چند با صول ثقیل و جد نماید خفیف بنظر در میآید
از نوازش دمسار خجلم چون نی انبان مینالم و در بالیدن
از دست خود نائیم چون نی دوم موسیقار نفس از خود

بزرکترم و چون جلاجل دایره هم او از از خونین کلانترم
کدوی سرم چون طنبور مغز دار سرود شوق است و پرده دلم
چون رباب تقاسی ترانه ذوق در مقام تجرد اکرده خانه
دانسته ام همچو نی بیکدم کذاشته ام موی سرم چون کیسوی چنک سیاه
میرسد و بار تعلق شانه نمی پذیرد دو دیدهٔ چشم پر صداتر از عود
دار غنوی دلم پر شیون تر از بربط استخوانهایم در فغان یکچهره فتاده
و با موسیقار داد همچشمی داده اکر نو اخت تتبع غیر لوت می بود
سازندهٔ کارما قلندرم نمی نمود سفینه ام چون قانون پشکش نغمه
سرایانی هست و کشکولم چون چنک وقف نوایان چون سورنای
سر استینی بر بکشته ام و بر کنار خوان طرب نشسته مطرب عشق
از هر طرف دست بکردنم انداخته و چون بلبلان از لبان خود
بهره مند ساخته مانند چصب ساز به پیش آوردن اسرار نپرده ام
و چون تار بحیت فغان زخمهٔ توفیق خورده و چون مزراب
استخوانم رک و نی اندیده و چون تار دان روده ام خشک کردیده
بزرک و کوچک بیکبک بر کنکره های خرکاهم دویده و آواز بیدار باش

طبل بالفتح نقاره خورد

از حصار تن بگوشم رسیده طبل قناعتم بصدای ضرب الفتح
علم است و شکست لشکر حرص کوس زد عرب و عجم از مغلفان
گلشن رقص حلال میبینم و از سحر خیزان چمن نغمه مباح
میشنوم بر و باصول فاخته ضرب میرقصد و صدبرگ در
مانوتن وجد میکند سماع لاله در اصول ثقیل است و رقص نسترن
در مخمس عندلیبان در دور گل میسرایند و مرغابان در اوج
شنر و میخوانند ساز نظم چشم براه ساغر وحدت است و برگ
عشرتم گوش بر صدای ساز حقیقت رباعی
اینست بچین بیاغ عمر ي میباید آن تازه گیاه خجسته پی میباید
دار دلب ایثار قانون سرود خواره و نغمه جوئی نی میباید هر تمنک ظرف را باد
توحید نخیسانند و هر کم حوصله را زمزمه تحقیق نشوانند کرد میان
هستی را به پنجه سین نیستی باید درید و در خمار تعلق را با ناخن
رای تجرد باید خراشید کشیدن بار لباس از سبکروحان نی آید
و تقید وضع رسمیه آزادگان نزاید کلاه چار ترک
غنچه بر سر کافیست و پوست چل خورش دیده بینائی

ایضاً

در بر و فی پا پوش آبدکفش است که پیشه دوز نمیطلبد و سیه کلیم
سایه فرکیست که رفوگر نمیخواهد در قدیم خرگاه بودن از کاوی است
و در مبند کاو تکیه افتادن از خریت هوا پرستی خاک بر سر کردن است
و سیر عالم آب حادر آتش ساختن حسن بتان بادابیت رنگین
و زلف خوبان سوداییت مشکین نه دل بثبات آن میتوان داد و نه بدام
بقای این میتوان افتاد فقیر عارف ما سوا را معدوم خواند و غیر
از خدا کسی را موجود نداند در دیوار بند تعلق چه تمنا و در زیر
زمین پست فطرتی چه حظ ننگرکه فریب آرایش دنیا نخورده ام
و به عشق زر و زیور دنیا نه برده قطعه زوال دنیا زنت روی و طبع
منفعل نشد نی از و هرگز زنی آید نه از من نو هرت نقش زر دریش
من چون سکه نشیند درست کرچه دارد قسمتم در خرابات نیازنشت
با بوتحل دست در ریگ کاروانم اوزنب نیست بر خوان کسی چشم چو کوکب لنگرت
دل تبگذر نعمت تن پرورت نمیدهم و نوالهٔ سر در دهن کاسهٔ زانو
نی نهم بمقتضای قلندریه در قید اسباب تجرد نیستم تا بتعلق چه رسد
سر دستی قلم و پوست تخته کاغذ جزو لایتک کردیده والا از اینها

طالب آملی

نیز بر آدست میداد ذریه نهال محنت را بادیه لیلی سکون بریده ام
و خورشه کشت راحت را بداس لام و کاف درویده ام میطلبم و از خرمن
باطلان طلبم تا آنکه گوید بر منکر انت درین دعوی قسم یاد میکنم بر راه
نوردیه ما گوی زبان و اسرار یاد فکار که دهن و به باریک تار و پود
نقش و خوشه های پرنیان سخن بقسم زد رمیه فغان عشق و
گوشی بر صدای مقام شناسان و به سبکپائی ظل اشک و چشم
براهی کریه طلبان بیکلیس مرغان داغ و جوش دریای سینه
و بتلاطم کشتی دل و لنگر غمهای دیرینه بسوزن کاری خارخار
شوق و بیقوتی رشته نگاه و لیسیه بخیه نظر دوز مردمک و حرت
بیمایه چوب کرآه به بیتاب جوئه تاب حسن و نیاز طالب ناز
جانانه و بدلنشین تماشخانه زلف و آمد شد زیبا اختیار شانه
به بخیه طاق خدنگ غمزه و چین کمانچه کمند گیسو و سرانداز
ترک چشم و افراختگی تیغ ابرو و سپر داری بگه تاز کاهل و ناتمامی
چند مه سیاه غزکمان و بتر اشی نخورد که یاقوت لب و ناسفتگی
مروارید دندان بدلجسپی درد دهان خالی و خونگریه آتش رخسار

و بجوشه ریزی سرد قامت و شور انگیزی نمک رفتار که طغوای
حق سرا از حق بجز حق نخواسته و نمیخواهد و نخواهد خواست
از خدا غیر خدا نیست مرادم بخدا طریق خویش آمد کویان ندارم
و سگر که هرچه دل بآن ناخوش است بزبان نمیاورم می لعنت
زبان و دل نفاق است و خدا را خوش آمدش بر سبیل اتفاق
در آنش معصیت بخته شده ام خام طمع نجات دوزخ نیستم اگر نقد
عملی بود صرف نعمت دیدار میشد نه قیمت باغ نعیم بار سوت
خلایق جحیم در قمار عشق هر چه خود را باخته جان برده و در جهاد
نفس هر که دست جنبیده سخت خورده تا آنکه هنوز کمان فقر و چله
ندیده و تیر ریاضتم زه نشنیده قدر اندازان حقایق نشناسند
دار اسرارم میخوانند و صاحب قبضه رموزم میدانند تمیز تمیم را
دسته طایع طریقت است و بیتون غیرتم را قلعه قاف حقیقت

مثنوی کنم تا بندگی در خانه حق	دلم کرد مقید هر مطلق
یکی مسجد بجه در طرف این باغ	که گردیده فلک از رفعتش داغ
چو گنبد سر بسر از سنگ تیشه	و از نور فیضش دیده خیره

شستهٔ ایوانش مقابل کوی آفتاب را بر طاق بلند گذاشته
و ابروی محرابش همچو هلال را در درجهٔ اعلا داشته منبرش
پایه بگرفته که سر خطیب بر ساق عرش میخورد و مناره‌اش قدح
نیلوفر اخته که قامت موذن بکوشش ملایک نرسند هر دیوارش
آینه‌ایست حقیقت نما آفرینش و هر حجره‌اش مخزنیست
فیض‌رسان اهل بینش حوضش از خوردن آب وحدت مست گردیده
و بر روی جاربانش خارا به بُرنت خوابیده از رشک پر تو چراغش
مشعله طور سوخته و از دانهٔ آویزهٔ طاقش قندیل حرم افروخته

صفا بگه بوسته بانگ فرشش
بمیل سر کنبدش در فلک
کل کنقش از آفتاب و مه است
چو خوان حوضش آید بجوش
به بهلوی مسجد یکی نال آب

منشه
رسد موج نور از حصیرش بعرش
کند سرمه ناز چشم ملک
ازان دست باد خزان کوته است
فلک لوح تر دارد بکوشش
بود پاک چون چشمهٔ آفتاب

از نهایت دلپذیری گوه سنگ دل لغوشش سروی کشاده و از
غایت روشنی چمیری تا دست خضر طینت بر سر خودش جای داده

صفا بر تربه که لذت گوارایی آب مینماید و در رشتنی بدرجه که نیت
رقایق حباب بنظر بر آید از سردیی آبش مایه بر آتش بر یافته
دویده و از خنکی هوایش مرغابی بر سیخ کبابی پریده و لطفیان
رطوبتش بروج خاکی فلک آبی و بجولان موجش نوابت آسمان
در بیابانی تلخ بیابانی که ازین آب خورده بشیرینی کلام پی برده
یا جوهریی که به تالاب در آمده صاحب بُرنش بر آمده منسوب

تعالی الله ازین دریاچه نوش
که موجش میزند کلباتک صور
اگر حرخش برین تالاب میگشت
سبو مائیت فلک بر آب میگشت
بهر جانب روان گردیده آبش
سراپا دیده عالم را حبابش
ز رفعت بر تر از چرخ برینست
خروس عرشش آب این خورانست
بطغیان چون برانگیزد زلالش
خورد دریای قلزم خاکمالش

بمقتضای فیض این قطعهٔ زمین خیالم آسمان کرد نظم است
و فکرم عرشش پیما بنشر عروس آن ایم نگردروی نظم دیگری را روی
ندادهٔ و بکوتاه سخنی عزیمت کردن ننهاده با آنکه سنگ قلب در
میزان سنجش نگذاشته ام بمو بر فرق نگذاشته ام که هزار من آهن را نگذم

در مارستان کرند که تریاق خموشی اگر بفریاد نرسد جانی بردن
نصیب اعدا است و گفتن سخن رنگین آسان است و خواندنش از
بیم دزدان مشکل استعارات تازه نثر از ملاحظه کهنه گرگان در
نظم بکار رفته و میرود و مضامین بلند نظم از اندیشه پست خیالان
در نثر بسته شده و می شود طایفه زیرچاق مذمت یعنی دزدان
زیردست سخن از گرفت و گیر شحنه روزگار غافل اند نمیدانند که
دزد معنی یکه بدو شاخه زبان خاص و عام گرفتار میشود و ربایندهٔ
لفظ رنگین بسیه چاه دهن خلایق می افتد شراب سخن بمرتبه
مزه ناک باید که حریفانرا با آتش رشک کباب نماید کیفیت با صهبای
کلامیست که بی تلاش فکر بساغر نطق در آید و آنچه بسعی فکر
دست دهد نه طبع را شگفتن بخشد و نه دماغ را تازگی رباعی

مائیم بلب سکوت آمیخته	در صید سخن زبان نه انگیخته
داریم چو شانه صبر تا روی دهد	چون مصرع زلف مصرعی ریخته

نای خامه ام ساز نغمه عرفان است و کاغذ نامه ام برگ شجره
ایمان دیوان این دیوانه شاهد غیبی دفتریست از اسرار و حقایق

لاریبی

لاریبی

اوراقش ببال سمندر مسطر کشیده و در صفحاتش سوز محبت
برهم چیده هر بیتش چون بیت الله سیه پوشیست مطلوب نامه
سپیدان و هر غزلش چون غزال حرم وحشی طینتی ایست رام
صفا طلبان کوتاه بینانرا دیدن قصیده بلند نگاه ساخته و
هوسناکانرا شنیدن قطعه بفکر قطع تعلق انداخته مثنوی ناصحانه
دلبسته هنگامه کثرت رباعی عارفانه مربع نشین چار بالش
وحدت از تازگی لفظ هر دو روی ورق با خشکی یک رو و از
رنگینی معنی چار سوی صفحه بجدول راز گو مثنوی

حدیث عندلیبان قیل و قالش	صفات هشت جنت وصف حالش
ندیدی گر بدین نور سماعی	نبودی مهر را خطی شعاعی
ورقها هم قماشی برگ سنبل	طلائی جدولش از خورده گل
سخنها دستگاه دل ربائی	رقمها دودمان خوش ادائی
غزلها گشته پاک از تهمت عیب	بآب تازگی در چشمه غیب
مجلد گشته زین اندیشه رنجه	که پاکانرا نمی زیبد شکنجه

بدوات و قلم کوس کیخسروی زده ام و به سپاه رقم بر اقلیم

فصاحت تاخته زمین دار ان سخن سر بر خط فرمان نهاده اند
و بپای تخیّل طومار تاج و خراج فرستاده اگر لفظ عمر در جار سوی
بیمعرفی صرف نمود جواب پنج گنج زکوة دفاین سخن بود
شعر آنست که بر صفحه زبانها بماند نه در ورق دیوانها انچه
گفته شد بلحاظ گرفتنی است نه نوشتنی و گذاشتنی زاده طبع
بمرتبه نوخ نیفتاده که در گهواره زبان مهد جنبان طلبد تا از
مشیمه خیال برآمده بدویدن در آمده جادوی اعجاز مانند
و سحر قرآن پسند را کیست که نه پسندد لله الحمد که طبع را به
ستایش ارباب دنیا کمی سر فرود آمده و بیشتر از آلای
سخن صرف مقدم ثنای نبی و ولی است از حمد قصاید
که بجواهر لغت و منقبت مزین است و علفل تحسین عندلیب سیراز
را از خواب بیدار ساخته یک قصیده مدّت یک سال مورث دو هم
قصیده موسوم بعرض الحقایق از هر یک دو بیت بمسامع اهل هوش
میرسد بیت شاهی که نداند بجهان نام ستم را عادل نبود تا
ندهد داد کرم را در ملت ارباب سخن ظلم صریح است محبوس نمود

بنهانخانه درم را بیت ندیده ام ز تو نی خنده چنین پیدا نی
درین صفت بکل تو نگفته میمانی نیاید از تو بجز خنده گر غلط
نکنم ز تاب کاکلت افتاده چین بپیشانی و مجموعه نثر این
رنگینه پرداز نسترنستان همکده ایست عندلیب نوا ز نرگس نثر ادای کلمات
خوش آیند سرکوب شاخچه قلم و سرو قامتان فقرات
زیبنده هم آغوش نفخه رقم طوطیان سنبل فام سرچشمه
گزین مرغزار فصاحت پرور یده و سجعهای کل اندام بابان
نشین جویبار بلاغت گستر یده الفاظ ریحان خصال گردنت
نازکی بر نازکی ریختن و معانی تقابی مثال رنگ لب
شگفتگی لبشگفتگی آمیختن صفحات یاسمین خلقت بوح چیز
شاد آیی لطافت سطور نازنوبی فطرت دلاویزیهای نثر او

ز جوش حسن اجزاء رساله	منشی	بهم دلبسته چون اوراق لاله
بصورت همچو فردوس اقتباس است		بمعنی سایه ام الکتاب است
ز خوبی در قرائت گاه بلبل		نخوانده دست رد چون مصحف گل
ز تحریر سخنهایی پر از درد		شده چون رنگ عاشق کاغذش زرد

هر

زورد سر سخن بر رخ چکاوکان
فتاده نقطه اش چون قطار خون

بهر فانوس فردوسی صد چراغ است
ز جلدش سال صد پروانه داغ است

با آنکه دو سه مرتبه جواهر خانه سخن تاراج حوادث پذیرفته
تا زآنقدر است که صندوقچه افلاک را گنجایش آن نیست اگر
لوقلمونی روزگار تفرقه پرداز حواس نگردد نگارش عالم عالم
نظم نگارنگ چه کار است و سازش جهان جهان نثر گوناگون
چه هنر در کارخانه لفظ تراشی که پنجره مایه آبنوسی حروف
بچشمه آبیات بلند عرفات ساخته شده وی نود از دستیاری
تیشه فکر واژه کاوش و برمه دقت در بنده پیرایش
آلات کلمات بصابونی در پایکار بر سر هم نرخته کرا گنجار
نثر روانی به بیند دکان الفاف آخته بند نکند نکته کف نطق
به ثناسازی و درودگری نگشاید صد بندان ثوابت
و سیاره سخن آگاه اند که یک سال و دو سال او جگاه سهیل
نظم و نثر ای نثر ضبط نشده حکم اندازان این علم نتوان شد
ملک سی سال در جاه غور کذر نهده نظر وقت بر سماوات

بلند خیالی باید داشت تا زبان گفتار بدرجه درایت آید
که تقویم بیاضها را از رویش توان نوشت تا مسیحای میمنی
در کلیسای ورق سر بطبیانی رقم کشیده جبرئیل خامه
از سخن آفرین چنین وحی بگوشش او رسانیده آزادطبعان
که به فیل زرکردنی چشم سیاه نمیکنند و بجا کیر ربع مسکون
سر فرو نمی آرند برای چه مقلد این نوند که تا زبان کنتا
بروری کلدار ابراهیم را خارزار ابراهیم نمایند و بیکوه
مدح کستریه اکبرنامه را اصغرنامه سازند چرا عاقلانه
کنز المجنون محبت در پیکاه فکر نگذاشته با لفاظ سودایی
و معانی سیدائی شورش نامهای کلوسوز نگارش نکنند
تا عقبازان چون فتیله داغ از دست هم برنیایند قبل ازین
بمقتضای میوند هوس کزینی و علاقه موابرستی زرق جره
زرتار و برق جامه طلاکاری نماسه قبای خاصه و پیرجلالی
کنار دوپته لطافت پیکه پشتی و نزاکت مالا سندکتنی
رنگ آمیزی شلوار الجه و عطرانگیزی فلیل و ارکچه و نرمیه

فراغت و پشت گرمی متکای عشرت و غمزه خوبان گجراتی
و عشوه بتان سومناتی شفق پیمودن برگ پان و ته گلو نمودن
رنگ سبزان طاوس خرامی محبوب آگره و طوطی کلامی
دلبر سدره نازکی تن رعنائی لاهور و تازگی بدن زیبائی
جونپور لاغر میانی شوخ بنگاله و فربه سرینی بت انباله
رعنائی فزودن برگ پان لعل رنگی شراب گوالیار و
مشکبوئی کباب قندهار قدح رسانی ساقی گلفام و سرود
خوانی مطرب بلبل نام رنگین صدائی قوال بکر و شیرینی
اصول رقاص شکر دلربائی رود سرود هندی و روح
افزائی ساز و برگ رندی بقانون نواختن تال و مردنگ
و بقاعده سرائیدن راگ و رنگ موافقت نغمات جنتر
نواز و مناسبت فقرات ترانه ساز بگوش رسیدن صدای
کفگیر و بدیگ پیچیدن صوت بم و زیر و مطبق کاری سفره
پرنان و منقش نمائی اطعمه الوان آرایش کاسهای فغفور
و نمایش پیالهای بلور زیر چاقی لنگری ملمع و زیر گونی سرپوش

مرصع نقب زدن حصار پلاو و یورش نمودن قلعه چلاو قابو
یافتن بزمگاه نعمت و مسخر شدن شهرستان دعوت
پیشکشی اسباب دست شستن و دلخوشی از مهم غذا وارستن
پس و پیش استادن خدمتگار چپ و راست دویدن یراق دار تخت
نشینی پالکی زرنشان و چتر گزینی بهل مطلق العنان نشان
افراختن منصبداری و بآسمان شتافتن فیل سواری سلسله
جنبان دنیا طلبی شد و سواسخانه دل و خیالکده سر نزولی
سپاه فکر گشت که درین میدان بخت آزمائی دست و پای
باید زد شاید که گوی دولتی بخم چوگان طالع در آید کتابی که
ابیاتش از بیوت شطرنج زیاده بود تصنیف کرده بدین امید که
شاید منصوبه رخ نماید و از پیل مات فلک زدگی بر آید بشاه
عرصه هند گذرانید و زیر نار است فرزنهاد خواست که از دخل
کج اسپ خواری بر سر این پیاده بساط عزت تازد از انجا که
امداد بازنده حقیقی است راه دخلش به بیذق جواب
بسته شد دید که از حریف خود خانه خانه در پای خجالت است

دست بخارییدن پس سر بردن دغا بازی پیش آوردن موسی منصوبه
چاکری را برهم زدن چون از روی دغلی کار بعزای نا امیدی کشند

این چند بیت بمسامع دور و نزدیک آن بساط رسید غزل

غیر از خجالت چه برد از روزگار نامرد	آزار مرد خیزد از کار و بار نامرد
از سلک اهل دنیا گر پاک نیست دامن	دامن مکیر یزدم مردار قطار نامرد
بی جرات سخن کرد عیب دلیر کوشان	بانند مذمت مرد دایم بعار نامرد
بر من بمند دعوی بهر فرو ناخت حاسد	کیرد بیاده مرد است از سوار نامرد
دست حمایت غیر کر سد ره شکستی	بر باد رفتی از مرد مشتی غبار نامرد
فتوای مصلحت بین کر آیت کلام است	کی مرد میدهد تن در زیر بار نامرد
کر اقتضای همت دامن نمیدارد	منفعل که باند مرد در کذار نامرد
شیر از قفای روبه کردد تعقب دور	بخم نیست کر شود مرد دنباله دار نامرد
طغرا اثر نجوید از وعده زمانه	کی مرد میکذارد دل بر قرار نامرد

هیهات هیهات سخن از کی تا بکجا کشید و کفتکوی حقیقت چکونه بمجاز
انجامید بخیالات نوامیس کهن قلمکت نطق را حجاب نو نبشتن
ساحر لیث و سمندر نژادان دود و انکیز را بکاغذین دام کیدان

فسونکری شریعت کزین را اکر ساحر نخوانند چه زیان و اکر فسونکر
بذانند چه نقصان در امن آباد انصاف لکاوش دوات
و سرکردانی قلم که فتوی میدهد و در راحکده مروت پر اکندکی
مداد و تیره دلی صفحه که تجویز میکند سخن طرازی شغلی نیست
که دستکاه زاز خانی افتخار توان نمود بر تقدیری که بخت یاوری
و طالع واژکون در شبستان تقریر و تاریک زار تحریر همراهی
کنند کامی بلاف و قدمی بکذاف زده خواهد بود بمکن
زبان در پس کوچه دندان بایست و نیشمن بیان بنهانخانه
نسیان اکنون دماغ آن کی بست که سر آستین بشیمانی
بر نکند و صفحه صفحه تاب حجالت نبوید ربایعی خوش آنکه

بجز سکوت رغبت نشود	تا بر سر حرف تند شدت نشود
دارم ز خدا امید کیتی سوز امتحال	در بزم سخن باز ملامت نشود

مرات الفتوح شاه طغرا در مدح سلطان مراد خان

یکه تازان میدان تقریر از دولت ستایش ناصری دلیر کفتار اند
که بمدد کاری فوج مکرمتش قلیم کشای فتح و نصرت روی نشه

ومیناید و مقرفان شهرستان تحریر از برگ ریاش قبا چیه بریع
کردارند که بدستیاری کلید مرحمتش ملک ستانان از اقلو مقصود
کشوده و میکشاید خصوصا تو آگزین بله عالم آرائی و دلگرگش
عرصه جهانگیری زیبنده تیغ و رخش سلطان مراد بخش
که خیاط ازل قبای تسخیر نشش جهت برقامت او بریده و طراح
قضا نقش نقرف هفت کشور بنام او کشیده آسمان از رحمت
استادان زمانیست که زمین در جلوش تواند دوید و شتاب
را فرصت نشستن و قیامت که ثوابت در رکابش تواند کوشید
مطرب بمقام شجاعتش کمانچه بقانونی نگرفته که زخم تیر مجانیف
نرسد مغنی بزم حمایتش دف را بر دستیه ننوخته که اصوات
ثقیل خفیف نشود از بیم عقاب عزمش تذرو خورشید در خار
بن خطوط شعاعیه گرفته و از دهشت قلاب خرمش ماهی
هلال بدامن دریای اخضر آویخته در کلش عدالتش نسیم
خزان مومیای شکستگی رنگ گل و در چمن غنایتش باد مهرگان
تردد مساطلی سنبل محرر سکوتش اگر بنوشتن سرمشق بردارد

سر خیه شق را بالیقه صوف سحاب در دوات انداز ذارتندی سیل عطاش
صدف در پناه عمان سر انداخته و از دیریه خیل سخاش زر در آب
آباد کان رنگ باخته محقر رای میرش با مبطول صبح شریک اندازه
و قواعد روشنی ضمیرش با مطالع آفتاب همسیرازه نسیم خلقش
اگر نمونه انبساط میداد قبای شاهد گل چین دار نمیافتاد
از رنگ آمیزیه خوان احسانش هفت طبق زمین گوناگون و از
عکس بذیریی نعمت الوانش نه سرپوش فلک بوقلمون بر اندام
کباب بزمش مثقل مشرق کم فضا و برجوز یزمیدان ارزش
جاه مغرب تنگنا پنجه علمش سر رشته دار نصرت است و قبه
چترش در کره بسته ظفر نگت خامه لشکر نویسش محال و رنگ
شبیه کش سپاهش لایزال کاغذ جنگنامه اگر تو بتا کردد
حرف ثابت قدمیش از جا نجنبد بسپر پشت کریه او آتش
رو نکرد زنیده و سنان بتردستیه او کل زخم پرورده
عکس تیغش تا بر آب تاخته فوج حباب حوصله باخته

نظم

رخش اقبالش ندارد غم ز آماج گاه ازم	گر نماید از پر پروانه اش بر کتوان

گفت او را خونشما باد بغل کبری به تیر غیر دست او نمی رسید بانگوش
کمان حوبی تیغش کز بطلز ارعنا صریکبند زد آب میکرد حباب
آسا هوارا در میان همچو او سر و ندارد در جهز ار بگوه اول
شاهان عالم نانی صاحب قران حاسدش را از برائی انقلاب
شهر تش صف کشیده مغز غم در کوچه بند استخوان پیش رهش را
بیکرد کسی چون آفتاب از زیر تسخیر عالم سر کی کرد در روان
از جمله انار مملکت ستانی و دلایل صاحب قرانی تسخیر ملک
بدخشان و فتح دیار بلخ است که تخت نشینان روزگار و
تاجداران نامدار سالها از عهده آن بر نیامده اند به نیروی
اقبال یزدانی و تائید دولت ربانی در اندک زمانی به
حیز وقوع بیوست و انچه در عزیمت خانه باطن تقدیر مواطن
مختفی بود باجسن وجهی در پرتگاه ظهور جلوه کرشد مجملی از
مفصل این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذی الحجه سنه ۹۱۹ جلوس والا
یوم شنبه مطابق سمت و نهم بهمن ماه الهی که باتفاق
انجم شناسان والا نگاه و ساعت همایون دقیقه آگاه اشرف

اوقات

اوقات و اسعد ازمنه بود در بیت خورشید آیت از دار السلطنه
لاهور بصوب تورانزمین نهضت فرمود و عساکر بهرام مناظر
در رکاب فلک انتساب کوه و دشت را فرو گرفت گردها
کرده سواران تیز جلو و حوبش و خروش پیادگان سبکرو
صدای شیهه اسپان عرابی و آواز جلاجل پیلان کرنا شکیب
موج کمان ترکش بندان قدر انداز و برق سنان تیغ از جایان
یکه تاز دبدبه چتر و علم ثابت قدم و طنطنه کوس و کرنا
رسخ دم طوفان رستخیز در شش جهت برانگیخت و سیلاب
شورش بهفت اقلیم روان کرد بهمونی رای آفتاب
ضیا میان روز در کنار پل شریف خان نزول اجلال واقع شد
از برکت قدوم نزهت لزوم رود خانه را آبروی دیگر داد
و سر زمین پنجاب لبش آب علم کردید قبه بارگاه سلطنت
غطیه بر سیاه چادر آسمان برق شکوه زد و کی در سراپرده
دولت کبری بر سایبان سحاب میدان رفعت تنگ نمود از
کوناکون جیمتها عساکر هر طرف کلزار فتح میدیدند و از انکاه

نهای افواج هر جانب نخلستان ظفر پدید آمد در نخستین زمرهٔ
عدد از میان رکبدار رخیت و در ریله انعام واکرام حساب
در میزان عاجز گشت تهمتنی کورنش نکرد که سر افراز نگردد
و پردلی سد ره یار نیاید که خایهٔ باز کرد بنام که بقوت
سیاهی لشکر تاریکی سر آینه خانه کیتی ریخت و روشنی دست
و پاکم کرده از دروازهٔ مغرب بیرون شتافت انگاه عالم
بصحبت خاصی انجمید و از پرتو مشعلهای جهان افروز چراغ
انجم روشن گشت لشاط عیش و طرب آراسته و پیراسته زور بزن
نشاط بوصه آمد مثنوی

خموشی کز بان شد از نبد باز	بیاله بخشک زدنی گشت کرم
زجوش آمد البته شد راه شنوا	دف از حلقه خود در کوش زد
صدائی مغنی ره هوش زد	سراری برانگیخت تار رباب
که کردید انگشت مطرب کباب	مغنی ز طنبور بند کر زد از
نکرد در چرا فوج غم خوار وزار	در بزم شه تا سحر بود باز

بقانون شب زنده داران دراز مروزد یکه قنات سفید صبح بند بیاز

فراش دوران کشوده کردید و آفتاب چشم مالیده از خواب کاه مشرق
بالا جوق بسیدر آمد قریه نفل آباد بسراد قات عرش سمات مجیم شد
واز خیل و حشم ملایک شیم مرتبه عالم بالا پذیرفت سپاه بهمنیل منزل
بمنزل قرار کرفت و اردوی بازار بیقرینه قرینه بقرینه افتاد
بمقتضای مراحم ذاتیه امر عالی شرف نفاذ یافت که قدغنچیان
دوربین نزدیک یکبت زار دهان قپین آستاده نکذارند که احدی
شبنم آسا در مزرعه فرود آید و انچه از طرفین رسکذر بنا بر ازدحام
لشکر ظفر اثر پایمال شود از سر کار فیض انبار خیمه را شوریه طلاو
کیاهی را اثر ریزه زمرد عوض بیابند همچنین منزل بمنزل با عالم عالم
توفیقات سماوی و جهان جهان تائیدات علوی آئین مودت
و مکرمت بظهور پیوست تا انکه در ایام نوروز جهانی فروز طرنکده
زوال بندی با علام سرو خرام رشک فرمای بوستان ارم شد
ابیاتی نوروز رسید و کشت عالم کلزار چون رنک رزان زمانه
شد بر سر کار باغبار و خس خجر خزان کرد آتش زد جوش بهزار
زنک در و دیک بهار از انجا که باغ خرمیت رزم سر رشته بزم از

فراغ

کف نگذاشتن و بار ارادهٔ جنبانک آهنگ راک و رنگ داشتن رسم
شهریاران بنی عباست پیشه و سلاطین تهور اندیشه است عشرت پادشاهانه
موقوف نگردیده بجشن نوروزی و بزم سال فیروزی اشارت سعادت
بارت پذیرای صدور گشت فرمانشان در افراختن سایبانهای
صبح تقاباسمان سازی کف کشودند و خادمان در گستردن فرشهای
عرش سیما عرض و طول زمین برهم پیمودند از عطر انگیزی مجمرها
نسیم طرز رشش جهت پیچید و از جلوریزی ساغر رنگ عشرت
بروی هفت اقلیم دویدن گرفت باده گساری آب خنک داد تردستی
داد و مطرب بخواندن عشاق نوا لب نفیر یاد کن ذکر و
قدح پیمایان بیش بط می بپروازش طرب درآمد و چوب رود از غبار
خار کل نغمه ساخن مضراب برآمد بربط و کمانچه بقانونی کوک
نگشت که موی چنگ درمیان گنجد و رباب و طنبور بدایرهٔ نوا خت
ندهد که یارا نگشت اعتراض بندد از طغیان ذوق خنده دندان
نمایی موسیقار بقهقهه کشید و از هیجان شوق نبض فسرده عود
بقصد کردن انجامید آب و تاب رطل گران سنگسر و خانه برهم

ریخت و سیرو نمیر را ک در رنگ نقاشانه بهم آمیخت از زمزمهٔ آواز نقش مخالف در عراق نشست و از بلند صدائی ساز
آهنگ بنیاپور در حجاز پیوست منتوش بذوق جشن نوروزی
نقاره کلوا از صوت غلغل گردباره نفیر و کرنا گشتند و مساز
سرود در زیر و بم شهر طرف ساز برقص شاهدان لاله رخسار

نم از بحر اصول آمد بکنار	ز آنگاه مینا نغمه سر زد
خرد چون دود از محفل بدر زد	بگلبانگ سبز بر اوراق لاله
رقم شد خنرز را قبالهٔ	شراب کهنه سال تو شکون است

بهار و توبه قسمی از جنون است بعد از فراغ جشن نوروزی و انصرام
نشاط اندوزی رکاب بهار انتخاب بسبزی شاه راه عزیمت
پرداخت و روح پرفتوح سر آمد اهل حال بایاسن ابدال که از
خاصان درگاه الهی و از مقیمان طور آگاهی است دو سه منزل
استقبال نموده نوید فتح و ظفر گوش گذار ضمیر الهام پذیر گردید سیر
عمارات منقش و باغات دلکش آن سرزمین که قطعه ایست
از بهشت برین میسر گشته بنسیم اجلال و نسیم اقبال بر دخت دلها

مشکفتگی بر شکفتگی افزود صورتهای دولتخانه رنگ لبت
آداب شده کورنش بجای آوردند و چندرهای باغچه از سر کنی
دست دامنها را تسلیم کردند شکوفه نورسیده و سبزه تازه دمیده
مسرت افزای خاطر عاطر گردید و چمن چمن و گلشن گلشن دلجوئی
روی نمود و از زمین گلچینه تا سر چشمه را پایه دیگر دست داد
آب سروش در جوشیدن گرم تر شد و ماهیچه پالیده اش زیاده از خود
بالید درویشان ریاضت کشیده و بوریت پوشان بمنزل رسیده
به تعویذ بندی بازوی اقبال کف دعا کشودند و خرمن خرمن
زر و گوهر دست مزد یافتند از ان مهبط فیض عنان بوی ان
معطوف گشته کنار آب اتک که دریاها در میانش بر هم میغلطند
برایات سحاب درجات شاداب شکوه گردید مثنوی

تعالی الله از ین آب طربناک	که موجش میکند همچشمی تاک
چه وجد عالم آب است رایحه	ز طوفانش هراسان مرغ و ماهی
شده چون نهر صبح از تیرگی صاف	کشیده پرتوش از ارتفاع قاف
شود گر آب در زورش شبه بگذم	نماید چشمه آبینه را نم

جندین

دست دامن

خرد هر چند در وی غوطه خورده
سر موره بپایانش نبرده
نهانی در فنوج زارتش کوه الوند
زالبش یک شعف در یاقطره چند

با انکه ملاحان قضا توان از کشتیهای آسمان هیبات و طنابهای
کهکشان صورت بران کشادنهای موج بلی بسته بودند که عرصش
از طول زمانی کوتاهی ندارد در جنب موکب غالب کوکب
باریک تر از تار عنکبوت از فلک نموده بتدریج عبور واقع شد و عزت
آباد پیاور را بپایه جاه و جلال مزین گردید اصناف بائیس لبتن
ای اهل خرد
دعاها کف کشودند و از نمایش و آرایش هر بازار و کوچه باغ
فردوس گشت صراف به توده کردن بیمه و زر و بیه دست برد
و خود را مالک رقاب سیاه و سفید شمرد بزاز بچندین اقمشه گوناگون
برداخت و چندین هزار مختلف را یکجهت ساخت تنبول به لبتن
برگ سرخ روی دست برآورد لعل و مروارید به مخزن زمرد
درآمد بقال با کولات سنگ و سنگین برهم چید و چون ترازو
بهر متاعی سری کشید خبازگر مانه خوان در سر راه نهاد و نیک
وبد را بی منت نان داد دکان ماشت بندچون پنیر سفید گردید

وشیر مرغ و فاخته کبک بغرو خست رسید قناد لب شیرین زبان گشود
وشاخ نبات را لتمانیس نمود مثنوی دکان میفروش سر لاله گون شد

دل غم از لنیم باده خون شد — متاع خرمی آمد بیازار
بهار آمد سند دست خریدار — طرب میخیزد و رود در کوهسار
زند بربط در هر خانه واگرد — دمان لیله یه باز گردند
بقلقل عیش را آواز کردند — قدح با خشک مغزی گشت باغی
صف آرائی طرب شد ترد ماغنی — گذشت از زمین شاه خرم فیروز

شب مردم بیش روز نوروز چون بسیاری سپاه و کمی گذرگاه
موجب پس و پیش افتادن سوار و بار بردار گشت بعد از چند مقام
برایات نیسان انتظام باغستان جلال آباد داد خرمی داد و در
یک فصل از دو بهار بهره مند گردید مجدد نیسان گلشن از غوغای شاخ
نمودار گردیدند و پردگیان چمن نی چی باشه هر طرف دویدند
کیفیت زمین آبیان و باده گلگون بخشید و ملایمت هوا
سنگ را لبلک رو خ بنفشه بادام کشید سایه سرو درختان آبروی
زمرد بر خاک ریخت و عکس سکوفه الوان رنگ بوقلمون بهم بهوا

آمیخت شاخ ارغوان چشم نرگس کف باده پیمایان لب باغ عهد لب و بامه یکان
ابروی سبزه سد توبه زاهدان در هم شکست بلبل ترصد انغمه
پردازی را باوج رسانید و قمری در ترنم تحسین باین غزل
مخاطب گردانید غزل کسی ندارد چو تو طبع شوخ و سیر بلبل

زنده گشتم رسر و دتو نمیری بلبل — نغمات آبحیات است چو نی آزاد
خضر خود تو چو رسد موسم سبزی بلبل — برخ سند کوش کل از زمزمه رنگ گشت
نشدی سیر بباین تازه صفیری بلبل — باغبان در چمن از بهر فریب آمده است
گرد هر گل متوصد بار نگیری بلبل — نی زبانان چمن زمزمه دردی دارند
مگر جانب ایشان نخیزی بلبل — لیک گل که بخوان در چمن بزم سخن

غزلها چند ز طوطی نظیری بلبل — روز دیگر که دوران بگزیدن یاران
کواکب پرده دخت و در نگفت چمن زیاده از یک گل حقیری نگذاشت
بطرفی هر روز کوه و دشت از نسیم رکاب نصرت مآب باغ بستان
منبلستان چین شدند و قبل از انکه بیاد گان لاله از پیش آمدن
سواران گل پس نشینند و در سر البستان کابل تا جداران غنچه
بپایبوس گلگون اقبال سر افراز شدند مرز بانان چمن و زمینداران

گلش تهنیت جزم سیکدیگر داده هریک را لعادت بیگانه و با
اندازی دست دادند گل زری که در کره غنچه دارد بجهت نثار
برکف نیاز کذاشت ریحان سیاه قبیله که برگ سرخروی میکرد
برای نهال شدن هدیه آورد لاله عنبر چه پیش انداز کرده بود
سرو قدم بر خاسته بیگانه نمود نرگس کهربائی که بجای مردمک من نهند
منت بر چشم نهاده بنظر کذرانید سپری صاف نسترن شرف
التفات پذیرفت و کلبن نقابی از فیض توجه بگلفت بنفشه
خط سبز کی داد و سنبل بجاروب کش استاد آلی حاصل نسیم بوی قیا
دوق خرمی بخش متوطنان آن حرز بوم کردیده خنفر وارید دقه
پیشخانه حاجه و جلال سنبلستان سیاه
بهمن با چندین برف و جار آینه یخ بتفنک اندازی تکرک و تیر افکنی
یاران مرتکب بود و لشکر بهار از زمستان بسته بتیغ سبزه
و سپر کل بمکر فت لوای آفتاب ضیا از نزهت آباد کابل بآن
کمین کاه دهر یر انتقال فرمود مثنوی نسیم برف آنکوه خطرناک
رمیده مردمک از چشم افلاک چنان دروی برودت پا فشرده

که آتش در درون سنگ مرده
ز تیغش آسمانها یاره یاره
کند سر چشمه آتش کری یخ
ز سر ما سوخته روئی فلک را

بروز حشر کردد چون ستاره
دود کر تند باد آتش زند دوزخ
هر انسان کرده یخ بندش ملک را
چه غم آن پر دلان را از زمستان

چون یم ترسد بلنک از شیر بریفت دلیران کارزار از نی ملاحظه آریشه بوار
بفراز کوه برآمدند و در یک طرفة العین چون سیل بهاری از هر طرف
بدخشان ریختند لشکر بندر محمد خان سلطان چنروکه خود را دران
سرزمین قهرمان الماء والطین میخواندند دانست که اکر این باد
سواران خار انکاف دست به تیغ آبدار کنند آتش لعل بدخشان
بخاکستر یکسان خواهد شد تا بچیزهای دیکر چه رسد کوهر مثال سر قدم برخاسته
استقبال نمود بموجب دین رکاب دریا نصیب جواهر انصاف
لب خود را مرجان کرده چون یاقوت و زمرد سر حرز و سر سبز شد
و ازان تعلستان موکب الماس مرتب بدبدبه بسمت بلنج انتقاف
که رنک مودن فیروزه از نیا پوشیده در عقیق افتاد مثنوی

علم شد کرنای رزم کستر
نشان داد از خروش اهل محشر

بفرزار تنگ ظرفی ناهموار کرد — می آشوب را از لب ریز ما کرد
نقاره ار صدائی فتنه انگیز — ربودا سود کی از خار هیهز
زهر سو میل مستی ابر بهمن — روان گردید بر دامان کهسار
در اقلیم نگوهش بعد سالی — نموده طاق کردون چون هلالی
زبان نگذشته از لب همچو لبته — زدندان پل بر رود نیل لبته

در هر قدم قلعه و در هر گام قریه زینت پذیر قبضهٔ تصرف گشت و بیست و یکم
شهر ماه الهی صبح پیشینه چهر آسمان پایه آفتاب سایه در و دیوار شهر بلخ
بر توجه نیکری افکند و تو که کاری نقاره چی وهیبت انگیزی علمدار
و پلنگ رفتاری پیاده و شیر حملگی سوار و کج ادائی تیغ و سیاه کاری سپاه
و گرد هیبت گرز و بلند پروازی تیر و نشان طلبی تیر و کمان کشی کمان
و مار پیچی کمند و افعی زبانی سنان و گرندگی زنبورک و پرش و هشی
تفنگ و زیر کوزنی توپ و زیر چابکی میدان حربگاه او زبکان را امید
و پاکرده بیکفایتی زبان کوده گوش بحرف یکدیگر دادند نذر محمد خان
سپاه پناه خود را با افواج و تماج بتبر ازوی نگاه سنجید از زمین
تا آسمان تفاوت دید یافت که با نهایت گرانجانی سبک خواهد شد

گفت هنوز که پنجه جنگ بمیان نیامده خود را لنگبازی باید گشید
باین اندازها چهره پریشان نشد فردا از شهر بصحرا تاخت که بهادران
ظفر توامان از هر طرف حمله آوردند چنگیز نژاد از جون کار
بر سر افتاد دستپاچه نگردده پا قایم کردند و از طرفین دست بالنجه رسید

رباعیه

افتاد زلیکه طرح جنگ از پی هم — شد لبته در صلح و صلاح انهمه دیو

از خصومت پدید آمد و آغاز برق اندازی شد صدای تفنگ
برخواست و ژاله باران گوله و تیر فرو ریخت غنچه گلاه خود بر تبسم
بر آورد و سوسن چار آینه نگفته تر گردید شاخ کمان سنبل گشت
و گل سپر صد برگ شد گلچینان سرزمین رزم دست بیازی بر آورد
از هر طرف شاخچه سنان و لبتان افروز بتبر زین و عشق پیچان کمند
و نیلوفر ژوبین و غنچه زاغتول و نرگس شمشیر و زبان بقفای
بخاق و ریحان خنجر بر بلد یکدیگر اندوختند و از جویبار تیغ آنقدر
آب پرنده بر هم باریدند که سرخابهای خون در شیار زار زده
از خواب جسته سر بپرواز آمدند **رباعیه** دشمن ز سپاه خسرو ابر سریر

در گلشن رزم گشت همرنگ زریر — خون در بدنش نماند از بس هر سو
تیغ از پی تیغ خورد و تیر از پی تیر — بفیل راندن مهاوتان و اسب
انداختن سواران و دلیر دویدن پیادگان منصوبه جنگ بجائی
رسید که خان مذکور شه مات شود از فرزی بند تدبیر دست کشیده
دغابازانه رخ تافت و از عرصه گیرودار منهزم شد و سپاهی
بعضی چون مهره مضروب دستگیر شدند و جمعی مانند آلت طرح داده
بعجز خلاصی یافتند شهر بلخ که تختگاه افراسیاب توران بود بضرب
تیغ رستمی مسخر گردید و از نوازش کوس فتح باواز بلند این
ترانه بگوش عالمیان رسید **غزل** دور شاه نوجوان آمد جهان را
مژده باد شش جهت را تهنیت هفت آسمان را مژده باد
سکه صاحب قرانی در دیار بلخ زد دشمنان گشتند غمگین دوستان را
مژده باد تیر اقبالش بانداز بخارا کند یافت می شود
از وی گذاره اندجان را مژده باد میرود رو بر سمرقند از برای
تا شکند هر دو خواهد شد مسخر این و آنرا مژده باد میرسد از
چین کمند نصرتش تا ملک روم — کنگر قصر خدیو پیروان را مژده باد

این

سرخروئی کرد از طغرا سرایت در قلم — از طفیل نسبت نامش نشان را مژده باد

دیباچه معیار الادراک

بیشرو ساز سخن ترانه حمد صانعیست که گلشن ابیات رنگین
بعندلیبان الهام سرود ارزانی فرمود و برگ و نوای گفتن
زمزمه ثنای خالقیست که چمن عبارت دلنشین بطوطیان شیرین
ترنم گرامی نمود و در بزم نازک بیانی قانون درزگیری الفاظ را
بمضراب زبان معنی پردازان کوک ساخت و در محفل راست فهمی پیچیدگی
نغمه سخن را باوازه معیار الادراک نواخت بسازش کارفرمای گرمی
نقش دستان سرایان تقریر هم آغوش درست نشینی و بنوازش راه نمائی
لطفش دیده فکر مقام شناسان تحریر سرشار باریک بینی **غزل**

از و ساز و برگ بهار سخن — وز و رونق لاله زار سخن
ز گلبانگ مرغان رنگین نفس — شفق ریزد از شاخسار سخن
بساز لب تازه گویان زند — ره نغمه آبدار سخن
بمعنی سرایان زبانی دهد — که صد گوش گردد نثار سخن
مقام ثنایش چو آید بچنگ — فتد جوش در نغمه زار سخن

بیاد نسش کل نغمه از تار زنگ شود ریشه پرواز تار سخن

و سرود در حوصله گذار پرآرنده زخرمه آنا افصح که بتراشه سخن آنا را

بنوازنده و طبلک صلوة ساموشانش زنینده ترنم آنا کلام

الناطق که بلعبهای اسرار عارفانرا ذوق مقامات چاشنیده آنا بلد

مخفی نماند که نغمه بلبل کلش راز خواجه حافظ شیرازه چندان پیچیده است

که مرغوله شناسان در مقام فهم زلفه بند سوای شونده نه آنقدر

بیگانه که زخرمه پردازان در آهنگ آشنایه از دایره تحقیق بیرون

نروند دیوان هدایت نشانش جمعیت از جمعه سازان الغیب جوزم

بل چندین کلستان از خوبیروی بر روی هم سیه سرو مارسطور از سیکنه

بار تراکت سر بر زمین نهاده و کلهای سیراب معانی بر شاخسار لطافت

رنگ بر رنگ افتاده بسبیل الفاظ بصید نظاره کیان دام تردستی کشاده

و غنچه های نقطه به تسخیر کل چنیان سلسل حریم بر آورده

جویهای بین السطور از موج رشت خزکی تاب جیوان در زبان کاشنی

ریاحین رقوم لکشت خط کلرخان عهد لبشه صف آرائی کلبن غزل

بمقام فیض دلکشش طلسم خیال بلبل نوایان جهار برکه رباعی باندازد

ناخن بدل زدن در میگیر فکر اد شناسان نقابی نکته رنگین

سرمایه لونبار شکفتگی نشتر دقیقه شناسان و مشکاب نیسان آب

و تاب **مثنوی** نه کلشن سرزمین مهر و ماه است تحقیق را سایه اش

پشت و پناه است ار وطن نکته بیگانه چشم که روشن تر بود از

خانه چشم زمرکان پلک ازانرو سوزن اندوخت که شاید چشم را

بروی توان دوخت نه کلشن نوایه تازه پرداخت برای عندلیبان

مکتبی ساخت از پایداری سایه قصر کلام نیخ آفتاب وقت صبح خیزان

رخنه دار و از دولت لیتینه آلات کلمات بیتهای تراکت بنا

آهنین دیوار مبارز کاهوای سخن مجموعها از شیرازه در ریزه دوانی

بی پایانی بحر نظم عنان سفینها بدست روانی از رنگینه الفاظ

کوش مستمعان بسفقلده مشهور و از روشنه معانی هر لفظ خالوش

چراغ طور بیت دقیق لذت کده در لبسته پیچیدکی مصرعه رشته

کلدسته **نظم** نکته رنگین او هر که چو طغرا نوشت جوهر معنیش را

مصفا نوشت یافت چو او را لقب مهر سپهر سخن هر غزلش را قدر

عقد ثریا نوشت حامه اش زبان کام الهام است و رقومش

بیاد نسش کل نغمه از تار زنگ شود ریشه پرواز تار سخن

و سرود در حوصله گذار پرآرنده زخرمه آنا افصح که بتراشه سخن آنا را

بنوازنده و طبلک صلوة ساموشانش زنینده ترنم آنا کلام

الناطق که بلعبهای اسرار عارفانرا ذوق مقامات چاشنیده آنا بلد

مخفی نماند که نغمه بلبل کلش راز خواجه حافظ شیرازه چندان پیچیده است

که مرغوله شناسان در مقام فهم زلفه بند سوای شونده نه آنقدر

بیگانه که زخرمه پردازان در آهنگ آشنایه از دایره تحقیق بیرون

نروند دیوان هدایت نشانش جمعیت از جمعه سازان الغیب جوزم

بل چندین کلستان از خوبیروی بر روی هم سیه سرو مارسطور از سیکنه

بار تراکت سر بر زمین نهاده و کلهای سیراب معانی بر شاخسار لطافت

رنگ بر رنگ افتاده بسبیل الفاظ بصید نظاره کیان دام تردستی کشاده

و غنچه های نقطه به تسخیر کل چنیان سلسل حریم بر آورده

جویهای بین السطور از موج رشت خزکی تاب جیوان در زبان کاشنی

ریاحین رقوم لکشت خط کلرخان عهد لبشه صف آرائی کلبن غزل

بمقام فیض دلکشش طلسم خیال بلبل نوایان جهار برکه رباعی باندازد

مرغان ملایک پیغام تقدس ذاتش بر صدق این مقال برهانیست
قاطع و دلیلیست ساطع خمیر شورش گزین طینت مالش خورده
پنجه محبت چراغ دل پر نور فتیله خواه شعله طور تارهای نفس
مرغ شکر را قفس بلبل زبان غزلخوان گل ایمان خانه گوش موروثی
سروش دیده بلند نگاه قابل دیدن اله سر بیگانه از هوا
حباب بحر تجرد فنا پای همت بخیه دامن قناعت دست دعا
روشناس درگاه کبریا عقدهای انگشت بدانهای سبحه هم پشت قرص
مهر به پشت گرمی جبهه صبح خیزش از تنور خلقت مهر رو تافته
و خوان مصلا مایده بلندی فیض از افتادگی پیش او یافته تار
و پود خرقه اش خلاصه پنبه منصور چوب نعلینش در آغوش پرورده
شجره طور بصفای ظاهرش کمند وحدت از همچشمی هاله ماه در
پیچ و تاب و بنور باطنش چهره بضمیر گذشتگان رشک چراغ آفتاب
صاف باده اعتقاد پیش از بنای دردکده انگور با خلوت نشینی
شیشه دلش بجان در یک قالب مشهور شور سخنش با شوری اشک
درد هم نژاد است و سوز کلامش با سوز داغ عشق همخانه مثنوی

ز حرفش عیان خوب و زشت همه | کلامش بود سرنوشت همه
خیالش نزاکت فروش سخن | ازو بار لذت بدوش سخن
ز اوراق سنبل بود دفترش | رگ گل بود رشته مسطرش
دواتش ز نرگس گرفته لقب | بریحان ترلیقه اش هم نسب
مدادش چو از دود کرده سراغ | شده لاله را صرف دود چراغ
قط خامه بر ناخن گل زده | ز کزلک رگ صوت بلبل زده
پی خورده گل قلم در تراش | بسوسن قلم پاک کن هم قماش
نی خامه اش طفل منصور مغز | ولی نیست در گفتنش پای لغز
پی سر سخنهاش ز اقسام رنگ | دوات گل آورده سرخی بچنگ
کند بلبل از بهر دفع خزان | غزلهای شاداب او را روان

چون کلام اسرار نژادش نه از مقوله بشریست بر اهل هوش لازم
می نماید که اگر از جواهر مضامین آن گوهری بدست فکر در آورند
تا بنظر نسب شناسان لآلی معانی بگذرانند نسبت بآن محیط
فیض ندهند لهذا سهو القلم قضا طغرا که یکی از طرح کشان قلمرو آن
سلطان ملک سخن است در اصلاح بیتی که هم خود ارتکاب رفع

مقدمه اش نموده اند انچه بخاطر فاتر آورده درین رساله مشتمل بر پنج
مقاله بشرف عرض یاران فکتان بزم تحقیق میرساند امید که درین باب
بشرح اهل سخن تفکر واجب عینی دانسته اگر موشگافی درین خیال درآورند
نگارنده این بی بضاعت بازار فکر را گاهگاهی خاطر آورده خویش را رقم
نمایند قطعه چون شد مرتب در باب آن بیت ۞ معیار الادراک

یعنی رساله ۞ کلکم چنین ساخت دیباچه اش را ۞ شد صرف تحریر اوراق لاله

نسخه بکنز المعانی بسم الله الرحمن الرحیم در مدح شاه شجاع بهادر

نفایس مخزن دمان جواهر حمد مکرمیت که خزاین رموز شریعت به
بیسرو انبیا اکرام نمود و تحف کنجینه زبان لآلی سکر منعمیت که دقایق
اسرار طریقت بسرور اولیا انعام فرمود در بیابان حیرت وجوی
خیالش دریا از کوهر یک آبله پای و در کوهسار آرزوی وصالش کان
از یاقوت یک اشک پیمای نار شادی نسیم شوقش صوفیان کلشن
خرقه پوشی و بالهام شمیم ذوقش خلوت کزینان آشیان در خروش

نموده بستان سرو و سمن	ره خلوت ذکر در انجمن
کند روز و شب غنچه حبس نفس	چنانش نه پیچد نفس در قفس

بدل لیلی

بدل لیلی

بسازیش نغمه عندلیب
بیک جرعه طوطی تنگ ظرف شد
کبوتر معلق زن میتنش
دل مرغ حق کو مکر خون شود
شد از لطف او ساز روشندلی

گرفته وطن در مقام غریب
زبس آب او بر سر حرف شد
هوادار سر جوش پاپیتش
که از چنگش این نغمه بیرون شود
مقامات ذکر خفی و جلی

امّا بعد بحمدان علم انزوا بطغرا که در فن گوشه نشینی کتابی ندیده
و چون قلم غریبوت تخت کاغذ و نگون دوات چنین نفهمیده
و کشکاه جوابی شنایی و تحبل رموز دانی از کجا آورد که بر سر
این شاهد پرنقش و نگار ریقه فخرین اسرار دلفشانی تواند کرد
اوّلی آنکه درین باب طبع را بحرف پیمای قانع نسازد و بحیته
کوهرسنگی سخن بمدح سلطان العارفین پردازد نظم

شهریاری کشورستانی سلطان شجاع ۞ کز ازل حق شد او دانستن
علم الیقین ۞ کر بیاموزی دست همدستیش ندیدی جای خویش
کی زحل گشتی در ایوان فلک بالانشین ۞ کلک اقبالش کران شد
دفتر کردون درنوشت نگشند هرگز بر نگ شهپر روح الامین مطلع

طبعش نمایدا جتناب از نیکی در کلستانی که نبیند ملکس را نگین
گر کند رود در جراگاه سمند جرأتش میتواند جهت بر سیر فلک گام زین
بگ شمع محفل او در سحرگاه طرب مکید فانوس سازی کرد باد از استین
چرخ یکمیدانت یک جو بره از سنبله کریمی شد در زراعتگاه قدرش
خوشه چینی کرد به تسخیر جهان یکدیت بگذید چو مهر هر دو عالم آیدش
یا جنگ در زیر نگین پیش خلقی او خطا کار دیار صنعت است کرنش زد
خنده رو تصویر را نقاش چین در هندستان زمین رفعتش آسمان
جوی یکوجب خاکستر مالیده و در بهار بیضه جثمتش کهکشان نیکریت
یا برگ کردیده از لنگر کشتی اجلالش موج دریای بگاله نیکین
وا زحمد زورق اقبالش آب شد جمنه تنزل کزین زایچه نویس
طالعش اکر بجدو دلک می پرداخت طلای آفتاب را در طبق کردون
حل میخت در کلش عدالتش لنیم راجه یارا که یی اعتدالی یابند
و در جزر احتیاجش نشیم راجه زهره که بیجایی کند اکر بلیل فریادی
شود نخل رایه کره خار دار میکنند و اکر قمری داد خواهی کند
سرو را در پای فیل مست سنجاب می اندازند عطارد در جرکه واقعه

نویس ان

نویسان بخطاب روشن قلم سرافراز و ناهید در حلقه رکب
سرایان بلقب کهرشاد خوانی ممتاز فرد دفتر انشاش را حاجب
اوراق درختانست و سطر براث اکرامش را شمار قطرات باران
بتعریف بهار حقوق مجمل خرمی بجامه در آویخته و بتوصیف
نیسان لطفش کل کلش تازکی بر صفحه ریخته زال چرخ تا از چهر رایش
نار و پود شعاعی نیافت لباس روشن خمیری بدر را ماکوی
هلال نبافت چنین که بلطف بکتابدار دوستی حاجی این چار حد
به پیچ نوبت زدن لنگش جهت کیر سر بر آورده اکر صفت کواکب
همت مرتبه التماسش کنند نه چرخ را بجا کسی قبول نخواهد کرد
در حسن حال کرنش رشته عمر آزادکان را طول امل کرفتار عقده
شدن و در رمه نوازش کوهر حیات سبکروحان اکر ایمنی
پا نهک میزان کشتن چون خواصانش بسر خیمه نوبی در آورند
ماه و آفتاب سوده نقش بر هم نزنند اکر دایره افق باط
خود را بخط استوا نمیداد بلقها بهمتش در رباب حوصله شبیه
نمی افتاد در ضراب خانه قسمت زر چشم براه که سکه بنامش

یکی زنند و در خطبه کاه نصیب منبر کوس برآورد از کهه فاخته دوم
یکی خوانند بذوق ایوان جلوس سوزنی لعند صبح بطول وعرض
پر تو دل بسته و بشوق مسند سلطنت کاوه تکیه بر سریر فلک بعلاقه
مهر و ماه پیوسته بپیرستاریه رخش تخت سلیمانی ثابت قدم
و بهواداریه تاجش چتر صاحبقرانی همه جا علم

اگر قیصر و گر خاقان چنین است	ز کبک طالع او خوشه چین است
فلک را از ازل بسته در حظیره	برای او جهانگیری ذخیره
قضا دارد دریں صندوقخانه	زبهر او لباط خسروانه
سکندر چون بنداند تخت او را	چه سان یابد ز دوران تخت اورا
بعهد او ز چرخ آبنوسی	جهانرا میرسد روز عروسی
ز کبک مهر او فردوس گاهی	ز چشم قهر او دوزخ نگاهی
اگر پیلان بنیش را گل به بینند	دو گیتی بر بساط خود نچینند
خرد گفته بسی در هر دیاری	بدین خوبی ندیده شهریاری

بمقتضای الا تسمای تنزل من السماء اسمش با مسمی درست و آثار
شجاعت از جبهه خورشید رسمایش هویدا در عرصه جنگ کرباط

بر ظاهر دا

سطرنج مردانگیست بیاده اش از فیل رخ نتافته و منصوبه
نصرتش با سپه تازی فرزین هنداران خلل نیافته در سر میدان
زبردستیش بازوی کهکشان زیر چاق لبش و در پای ایوان
داد رئیس سر فرقدان در معرض شکستن اگر موج تهمتش از کنور
دریا ابرو ترش نمی نمود دندان اژدها لبث نهنگ بابس تیرنیه
گندنمی بود گیاده اش بمرتبه زورین نفتاده که پیش آن گمان
پیه تو زچرخ تواند نفید شد در گمانداری اگر بکاهل ریائی
تیر اندخته از جمع اندازی هر موی را زلف برلن زده
تارای رخش انگشت نما نگردید هلال سپهر فتح را کیه ندید
سر سایه انداز کمندش کنگر عرش را نشان خرابی و بکاه گاه
سم سمندش کاه زمین را نانه نیابی تا نیی سر کردون اگر بباد
گرز شش بخشته مغز صبح از دماغش بیرون بخشته سپرش اگر بابست
ستان نماد خنجرش بر قیت رهت ادا

چو تیغ جهانتابش آید بکف	نماید مه نو ز برج شرف
نگه چون نکردد بتیغش گرو	غم کهنه از دل برد ماه نو

زلبس غوطه در بیرنگ تور برف زد | ازین مه توان ساها حرف زد
بجز تیغ آن اوج پیمای قدر | مه نو که دیده به هلوی بدر
نشانش بجز نکته ترک تاز | فروزنده شمعی نبود ذی گداز
کفش ابر نیسانی غرب درق | سحاب کفش را تگ ف عدو برق
چو تیر آب دلتنگش ز ترکش بود | گمان فلک در رگ کش بود
گذارد به تیر افکنی آن جناب | نشان از گذوئی مه و آفتاب
جهان بند مرتب به ترتیب او | بود عقل کل جزو ترکیب او

در بهارستان استعداد نخل وجودش بمرتبه سرسبزی کمال پذیرفته
که لب به التفاتش نزدیک در آنش نهال نشود تا قاری عندلیب
بمدرسش طیور طلقش سری نکشند شان نزول آیات مصحف کل را خوب
نفهمد و تا ذاکر فاخته از مینای بیانش حق سرائی نیاموخته
چراغ نالهٔ خداجوی باد در خرگاه سرو نیفروخته باشد نسیم بر بهمز
کارش نزدیک نیاورد بپاکدامنی یاسمن و باشتشمام را بحیله خلاص
نسوزد که کارنامه نفیدی نشتران سرزمین نفاعت را اگر بآب بروج
خط سبزی نمود آنش جحیم لاله برهمدوز داغ سردمی بود بدوق

کلکش بتقریرش تذرو کاغذین بال نامه در پرید و دلبوق همین
تحریرش طاؤس یکدست خرام خامه در دو بدین اگر قلم بقطعه
نویس بمنع افرنت دوات ماه سیاهی تکلف نمیدانست
و اگر نام کاغذ منقی نمی بود نمی برد ورق آسمان مهر آفتاب
نمیخورد بعد از درکش ارزد و مان آتشش طوارت و طبع پاکش
از سلسلهٔ رموز بخش منصور منشوی نزد دانائی بلوح افرینش

فلاطون نزاد بهر تعلیم بینشش | دو دو بهر طرف چون موج بحر بیش
زحیم اور موز حکمت الیقین | ز قاموس بلاغت لبکه در صفت
مطول را تواند مختصر گفت | و هر چون درش قانون بسارت
کند کل را اشارات از بسارت | بود بر فرد لطف اکسیریانه
خطش را گر دیه عرش آرمانی | بجشم انگه تحریرش متاع است
فلک یکه نقطه نشین بجاعت | مطیع لوت دارائی معظم
مرید اوست ابراهیم ادهم | درین عرفان سرائی ز عز الهام
بود از مخزن اسرار تا نام | کفش لوح آزمائی آگهی باد
بدستش نامه فرماندهی باد | مخزن اسرار اطغر اشد نام

قطعه در دعا

کلی تقریر

نسخهٔ مُتَمِّمه بسم الله الرحمن الرحیم به تجلیات

رباعی

کشمیر بود فصل خزان عالم نوبر — بر طالب فیض دید نشئت ضرور
کوئی که بدین باغ چمن ساز قضا — آورده نهالِ نغمه از آتش طور

جایی موسم خالیست که پرکاری تجلی درین کوهسار مشاهده نماید
و از بسیاری نشئه کم تواند بجانب آنجا رسیده کشاید هر طرف
پشته پشته روشنی الوان بر سر هم ریخته و هر جانب کوه کوه
رنگینی درختان بیکدیگر آمیخته درختان هیچ زبان تکرار اوراق
آفتاب نموده و جویبار بمشرق دهان بخواندن طوماری صبح لب
گشوده بدست یاری هوا بخیر بیدار فوارهٔ نور میناید و بر کار
بادبرگ ریز سرخ بید آبشار یاقوت بنظر می آید انچه سیماب کرد
نیسان در بوته انداخته اکسیر ساز هر کان ذهب ساخته و
هر جا نقاش بهار ملمع پردازی کرده طرّاح خزان برزبان
سازی دست برآورده بمشاهدهٔ تذهیب مصحف گل نیلم جرد مک
دانه کهربا و بنقاره حلّ کاری مجموعهٔ سنبل آبنوس مژهٔ نوشته طلا
زاغیکه بر درخت نشسته مرغ زرّین برجاسته مینائی که بر شاخ

دو دیدهٔ نوذری کردیده چنار دست رسش دارد که خلخال طلا
بپا زند و قمری میتواند که بطوق مرصع بر دارد علکی درختان
روی آب را با آتشی گل افشان نکرده که چشم حباب بیفروزد و
ابروی موج نوزد گل درین مقام حسن خود را برشته میدانند
و بلبل درین مقام خویش را سوخته عشق میخوانند بمقتضای فصل
طفل شبنم لباس بنا تی پوشیده و بفتوای موسم نقره و طلا
در یک بوته جوشیده در کارخانهٔ چمن دارائی شب اندر روز
می بافند و در کارگاه گلشن بجای اطلس زربفت می سازند
روز بستان بلب رسیده و شام موسم بصبح انجامیده سبزه
تا مژهٔ آفتاب سرمه چشم دارد و شبنم تا گرگه از ماه چمازده
خود را زیاده می شمارد برگ درختان شعله ایست تمنک و گل
بوستان آتشکده ایست خضرا آسمان از آبخیار متلوّن بوقلمون
و زمین از نثار خار رنگارنگ گوناگون شهر و دیهه رنگ بست
طراوت افزود چیکچیکه و کوه و صحرا سرمست نشاط و سوخیکه
زشادیانهٔ نغمه دبلبلان — در آب است آغشته رنگ خزان

شرر سازی نالهٔ ما خسته — در ین خشک و تر آتش انداخته

اگر اله کرد یدیم آب و تاب — چو غم ساغری شد بهی از شراب

خزان خون صالح بر بنبل کشید — حکیم باین بی وقوفی که دید

گل افشانده همیان خود بر زمین — ندارد دگر هنرنی در کمین

ز دست خود افکنده نرگس عصا — درین فصل دارد سر بادپا

شقایق ز بند زمین رسته است — چو قوان از جای خود جسته است

ز غربال اشجار زر بخته — بصحن چمن اشرفی ریخته

از انجا که دلنشینی این چمن است بهار ریشه توطن بند و امید وار است که خزان یکبار بر نتواند شش بغربت افکند ملک در عین زمستان در بعضی از اطراف این گلستان خصوصاً کوهسار لگلشن بهار رنگ خزان ندیده است و بوی برگ ریز نشنیده از خوشی سبزه کوهها تا ثریا سر بآسمان کشیده و از طغیان لاله بشیها تا یاقوت بکهکشان رسیده از نفشه و یاسمین رنگ و بوی چکد و از ریحان و نسرین تر و تازگی میریزد رباعی

بهار دیده نگاه دیار کشمیر است — دو چشم چار بیک چشمه سار کشمیر است

بهر دیار که گل کرد شان سبز چمن — نسیم و شبنم گویند کار کشمیر است

اری چون تمام اجزای سال مشروط است بآنکه هر فصل چنانچه باید در باب تربیت موالید ثلاثه سعی نماید لاجرم خزان لباس دست زده نسیم را از تن خوبان گلشن بیرون میکند و زمستان باب باران و صابون برف بدن نازنین است و نوید میدهد تا بد بستیاری نوبهار بهتر از اول بلباس سبز در آیند و مرغان چمن را بیشتر از پیشتر گرفتار نمایند و مرغزان زار شن تخم خنده کاشته اند و خرمن خرمن شگفتگی برداشته با غبانان بهال کردن گل ترانه مشغول و دهقانان لبهاشان تخم نغمه حاصل محصول در کوچه و بازار حسن ریخته و بر در و دیوار عشق پیچیده زمینش ترمیهای بار از ایمیه بذیرد و گل بر هم خورده یکدرآب نمیکرد سیلاب هر چند تندی نماید خاکش از جا در نه آید رباعی

گل گفت درین شهر خرابی شراب — هر چشمه ریحی بود بدریای شراب

گفتم خم باده آبدار چمنش — تو نا هی نخوردست تعرف خزان بابین گلشن دراز است و عندلیب

وقمری در مقام سوز و گداز قوت نامیه اگر کف زور آزمائی نمیکشاد
زرده بیضه خاک اینچنین بیرون نمی افتاد رگ ارغوان اگر به فشار
در آید یک آسمان خون شفق بر آید آب دل تیغ موج بر آورده
و قطع آشنائی گول کرده کشتی آتشین رویان تند گذشته و آب
در حلقه چشم گرداب گشته **مثنوی** چه دریا چه صحرا چه شهر و چه ده

بریده امید از گل روز به — شود چون رقم زردی برگ تاک
نماید زبان قلم شعله ناک — زند بید مجنون دم از عاقلی
ندارد چو پیران سر جاهلی — چمن زادگان را بلوغت رسید
دل دختر رز بشوهر کشید — چنار از فراق جوانی بسوخت
چو پیران ز برگ طرب چشم دوخت — ز یکجا نشستن گل آزرده بود
نسیمش بسیر چمن ره نمود — زبان یافت از کثرت انبساط

که روی سخن شد بباغ نشاط بزرگان باغ راغب گرفتن
جام کوچک دلی و سرکشان راغ مایل در آمدن بزم فروتنی
سبزان چمن از شراب زرد خزانی سیاه مست افتاده و نازنینان
گلشن بجام باده ارغوانی دست رد نهاده نرگس بمرتبه بی شعور

نگشته

نگشته که جام از دست ندهد و بنفشه بدرجه بیخود نشده که سر بجای پا
ننهد از شراب زردی گل غنچه دل آزرده است و سیاه مستی ریحان
بر طبع لاله خورده آب و رنگ یاسمین از رعشه خمار ریخته و ریشه
حیات نسرین از خمیازه کشی گسیخته سنبل یکمو خبر از خود ندارد
و زنبق خویش را از رفتها شمارد **مثنوی**

برغم یکدگر خوبان گلزار — ز بس خوردند می رفتند از کار
ز جمعیت فتاده نظم گلشن — پریشان گو شده نسرین و سوسن
صدای پارگی دارد دف گل — بود کوک شکستن ساز بلبل
سه برگه از مثلث دید تاثیر — ندارد بعد ازین حاجت بتحریر
تذرو از دست برد چرخ داند — که بر بال و پرش هم گل نماند
به تنهائی فتاده سرو آزاد — ندانم در چمن چون خواهد استاد
سخن در وصف باغ فیض بخش است — ز خوان فیض تا نقش است بخش است

به فتنه انگیزی نسیم عروسان گل بروی هم می جهند و بشعبده بازی
صبا طفلان غنچه بر یکدیگر میدوند سوسن هندو بست آتش پرست
خزان گردیده و نسترن فرنگی مشرب بدود آشامی لباس کوشیده

لاله پری صفت در مقام غایب گشتن و بنفشه دیو صورت در
انداز تنوره زدن ارغوان بسرخروئی با قران خود میزیبد
و زعفران در پله خزانی بر امثال خویش میچربد حسن گل چون
زبان بقفا بنافرمانی سر برآورده و گیسوی سنبل چون گل رعنا
بدو رنگی میل کرده وقت سماع بر سر شمشاد زر می پاشند و گاه
رقص در پای سرو زمرد میریزند **مثنوی**

صنوبر برده دلها را برندی	برنگ سبز ته گلگون هندی
حنا بسته چنار سال خورده	بکردار جوانان دست برده
ز عکس رخت زرتار سفیدار	رود آب طلا در جوی گلزار
نزیبد ارغوان را رنگ دیگر	از آن رو سرخ می پوشد مکرر
کبود و زرد شد پیراهن تاک	برنگ کرته زردوز افلاک
صنوبر نیست بارش خسته خسته	مکرر دل بقد خویش بسته
مده طغرا ز کف ساز سخن را	چو بلبل مدح خوان شوهر چمن را
سرودی از مقام لاله سر کن	فغان را زین ترنم تازه تر کن

از بیم لشکر خزان زمین داران سبزه در پی گریختن و از تعدی

سپاه مهرگان

سپاه مهرگان خزان مرزبانان سه برگه در فکر جلای وطن غنچه زا افسر
پادشاهی گلشن از سر افتاده و قزلباشان تاج خروس رو بهزیمت
نهاده ریحان عنان شبرنگ را تندی نگذاشت که نگاهش تواند
داشت گلنار از پشت گلگون بسختی بر زمین نخورد که تواند جان
برد زعفران هر چند براه گریز شتافته بجز طبله عطار پناهی
نیافته نیلوفر چون حباب پشمی در کلاه ندارد سری بآب
فرو برده تا کجا برآرد بکمان سپاه بهمن دستار گل پنبه ندافی
و به تیر لشکر دی طره سنبل هدف موشکافی جمازه نسیم بطریقی
رم نکرده که محمل شقایق بر زمین نخورد و دست و پای لیلای
داغ نشکند از گل خیری شرارت می بارد و جعفری زر بر نشوه
می آرد صنوبر که به پردلی علم بود درین جنگ زرگری بیدلی
نمود **مثنوی** چنار از دست گاه زور بازو ندارد سنگ
جرأت در ترازو ز دست نرگس افتاده سنانش گرفته
غنچه از دهشت زبانش نمی آید برش از دشنه بید ندارد
جوهری چون تیغ خورشید گل صد برگ از بس زرد گوش است

بخونریز خزانی سرخ پوش است فتاده هر طرف نسرین
و سوسن تن بی سر بر مستان گلشن کمندی جلوهٔ شبنم گره
شد کمان خنده اش از گریه زه شد صنوبر میخورد پیوسته این غم
که بر زخمش که خواهد بست مرهم کشیده صف بجای گل فواکه
که صفرا بشکند از وی که و منه بدستیاری قوت نامیه در صحن
باغ آتشبازی رو نداد که چشم بادام بتماشا نگشاید و لب پسته
به تحسین باز نشود مشعل ناشپاتی از چپ و راست فروزان
و فانوس انار از پیش و پس آویزان سیب از هر طرف صد
چراغ روشن کرده و انگور هر جانب هزار شمع برشته در
آورده شاخ عناب موشک هوائی انداخته و درخت بفکر
ماهتابی پرداخته گردکان اگر بیدست و پا نمی بود درین کار
آتش پاره می نمود عرعر بموشک دوانی سر فرود نمی آرد
و چنار از دور دست با آتش میدارد مثنوی نه آتش بلک
رشک آب و قند است بدام لذتش نظاره بند است حلاوت
بسکه بر هر سو دویده ز بار سرو شیرینی چکیده انار خنده

رو طفلیست گستاخ

رو طفلیست گستاخ فکنده دست خود بر گردن شاخ زده

شفتالوش از شاخ چوگان ربوده گوی لذت را ز میدان
گره در کار انگور است پابست بدندان باز کن گر میدهد دست
نبات از شوق انگورش بصد شاخ دل قند از غمش سوراخ سوراخ
اگرچه میوهٔ شیرین زده صف ولی گلهای رنگین رفته از کف
چه غم گر برگ ریزان چمن شد خزان برهم زدن سرو و سمن شد
بتاثیر دعائی اهل عرفان بهار تازه می آید به بستان
خصوصا رهنمائی راه تحقیق که بر فضلش جهانی کرده تصدیق
خدا نام از ازل بنهاد شاهش شهنشاهان عالم خاک راهش
چو بگشاید در فیض نفس را بهارستان نماید خار و خس را

سالک منصور کیش نمونهٔ از روی حالش برداشته و عارف حق
اندیش خلوت بخیالش گذاشته تیر دعایش در راست روی چون
حرف اول ایزد الف است و تیغ باطنش در تندی چون حرف
آخر کردگار طاق دست قدرش اگر صبح ازل به تهلیل نمیگشود
سبحهٔ افلاک تا شام ابد در گردش نمی بود کلاه فقرش حبابیست

بسر چشمه حقیقت دیده کشاده و جیب آستین موجبت برود خانه
وحدت دست داده شاخ سدره بمناسبت عصایش و نشین
قدسیان و شجره طوبی بمجانست نعلینش منظور بهشتیان بحیه
خرقه اش حسنیست از ماسوی حق پوشیده و بند جبه اش
زبانیت بحرف یا مع الله کردیده ابریق قناعتش از سرچشمه
پیاله
یقینا بنیازی لبالب و لوریای خلوتش از بیشه شیر مردی مرتب
کمند وحدتش دایره افق تجریدست و تکمه کلاهش قطب فلک تفریدست

کمان غرلتش در حجله خانه منتوبه تهی کرده است ترکش بر شانه

کرفته پیش او بهلول دانا	زعلم معرفت درس الف با
از و حبته دوائی شیخ عطار	چو کشته در ریاضتخانه بیمار
بزور باطنش منصور حلاج	بهاده بر سر دار فنا تاج
مذار دایه دار از بکر نکیس عار	بود الله را شاهد در کار
ز قرب آستانش کوه ماران	زده صد طعن بر تخت سلیمان
سلیمان کو که بر تختش نشیند	ز هر جانب کل عشرت بچیند
لحد نعمت روز و شب از بهار بی نهایت	ستاده آب ذل در پای این تخت

نزهتنامه

کمند وحدت سنبلی نقش کرده در زمینه ابریق قناعت سرخ
بنفش کرده در زمینه

ز هر جانب هزاران باغ دلکش	ز عکس میوه دیوارش منقش
بنا کرده چنانی بر لب ذل	ز ذرات ان قصرها مانند جدول

ای حل در هر طرف صد باغ میوه دار است و در هر جانب هزار
عمارت رز بکار مسافران اختیار توطن کرده اند و موطنان
نیت سفر از دل برآورده در موسم برف کافور صبح میبارد
و زمین خود را رو سفید میشمارد دلبستکی بیخ بایین باغ مشهور است
و قطع تعلق از تبع آفتاب دور تراکت میوه ها بمرتبه ایست
که بنا اعتدالیان لشکر بهمن را تاب آرند و کریزان نشده علت بیماری جا
بطبیعت دهند آری هندوانه حوصله برداشت خنکی هوا دارد
و سرما هر چند تندی کند سروی بزرگ خود نمی آرد خربزه
از بس دل شکسته است بسر بر بدین خود کمر بسته منتوبه

هوا تا سردی شد میوه ها رفت	خزان هم زین کلستان جا بجا رفت
باین باغ طرب هر کس در آید	زمستان هم بنی خواهد بر آید
برائی پیش و کم در سایه میغ	کشده کوه ها بر یکد کر تیغ
هوا ایش لبکه طغیان دارد انغم	نشیند بر کل خورشید شبنم

نزهتنامه

ز شوق آنکه کرد چون پیاله — دمیده از کف میخوان لاله
درین گلشن چراغی گر کمند کم — زند پروانه اش گلبانگ بلبل
چو طغرا وصف خوان این چمن شو — بغم بلبلان رنگین سخن شو
خیال تند و فکر تیز باید — سمند طبع را مهمیز باید
سخنور با سخن دارد سر و کار — زمین فکر چه گلشن چه گلزار

رباعی خط عشق بنور این سخن مے بازد ٭ اوراق بلفظ او نشستن مے نازد ٭ چون خامه جلاهد شیراز رقمش آن
به که تجلیات نامش سازد ٭ تمت بالخیر

مرتفعات بسم الله الرحمن الرحیم شاه طغرا

غزل

نوبهار آمد که معراض از پر بلبل کند — گوله پیچ غنچه را صرف قبای گل کند
عاشق و معشوق را باهم زبان دل یکیست — گل زبان نی چو بیند یکسره بلبل کند
جام مے را نغمه در کار است مطرب تا نه — شیشه با این نی زبانی تا بکی قلقل کند
چون نسیم از سر گذشت تلف کردند قصه — شانه هم تقلید سر گردانی کاکل کند
عشق اگر دلسوز کرد با همه طبیعان — موج آتش را بروی آب دریا پل کند
شمع ازین گل کردن تنها باو منسوب نیست — میشود منسوب اگر بر دور محفل گل کند

همچو طغرا غنچه لب نتوان ز راز دل گشود — طوطی از بهر چه یاد بلبل ما گل کند

شاهے که خسرو زرین کلاه یعنی جهانگیر آفتاب بر تخت روان فیروزه سوار بود و از زینت سپاه تعشعه بار خنجر زمین چشمه سار طلا میمود و کشتن نعره خنک روزیها پیش میدوید و پالکی آبنوسی شب از قفا نمایان کردید راجه برگمال که تا یکسال شاداب صاحبجوی چون صوبکی دریا بار بود به تردستی کورنش سرسبز فرمودند پذیرفت و نجتیان سحاب را که از سنگینی بار مروارید بفریاد رعد در آمده بودند با اسپان حنالبه برق بیکش کذرانیدند یاقوتخان شفق دید که عبور زینت بخش هفت اورنگ بشوکت افروزی محله او ارنگاب نمود از سر کوچه خود تا در غسلخانه موزب زمین را بپا اندازی لعل آبدار چو بیار سر خروش بدخشان کرد بعد از نزول اجلال از نیک طرف اعتماد الدوله عطارد مرتب ضروری دار الملک هندوستان افلاک را بعرض رسانیدند و از یکی نب آصفخان مشترب به مطالب لابدی جاگیرداران اوج وحضیض امروض دارائی خنجرخان سعد ذابح

بمنصب پنج هزاری سرافراز گردید و قلیچ بیک سماک رامح بخطاب
نیزه دار خانی امتیاز یافت پرنده قلی نسر طایر بیمن خدمت
بازداری فارغبال شد و زرین قلم شعرای یمانی بدولت
واقعه نویسی روشن ضمیر گشت بعد از ساعتی شاه بیدار بخت
به محل خانه افق تشریف اجلال برده با نور جهان بیگم زهره بستر
افروز خواب گردید مشعل دو شاخه فرقدان بر در کرباس عرش
اساس برافروخته شد و منصبداران انجم در پای رواق
زبرجد بداشتن پاس وقت قرار گرفتند ناگاه نظر حبش خان
زحل بر انور خان ماه افتاده دید که خود را بخواجه سهیل رسانیده
کرم نیاز پاشی بر تو است گفت ای سیاه غلام تو صاحب
این جرات شدی که بمن درشتی توانی کرد گرز مطلائی که داشت
بر پهلوی حبشخان زحل زد که از خویش رفت هواداران از دور
و نزدیک دست باسلحه کردند راجه چتر سال سحاب خواست که
انور خان ماه را تیرباران کند چون کار هندو واژگون است
هر تیری که ببالا انداخت بپایین آمده در باغستان زمین افتاده

و حافظ بلبل

حافظ بلبل در خسخانه آشیان راگ هندی میخواند صدای تیرباران
که شنید مقام خود را فراموش کرده بخانه داروغه باغ گریخت دید
که روشن بیک شمع چیره زرتاری بر سر نهاده و قبای مروارید
بافی در بر کرده با پنجه گل که از عشق او بر سیخ خار کباب است از یک
گریبان سر بر آورده دست آتش در نهاد حافظ بلبل افتاد گفت ای زیاده سر
کم ذات ترا چه یارا که معشوق مرا بچرب زبانی تصرف نمائی روشن
بیک شمع گفت ای بولی زاده ولد الزنا تو کدخدای آنی که بمن
هرزه بگوئی حافظ بلبل برآشفت خواست که دست بدشنه شهپر کند روشن
بیک شمع پیش دستی کرده به خنجر شعله زخمی بروی زد که از پای در آمد
خبر بهم آوازانش رسید حافظ قمری و حافظ دراج و باقی مطربان
طرب سرای چمن دویدند و حافظ بلبل را برداشته بکوچه باغ آوردند
شور و فریاد بلند شد کوتوال دوران آگاهی یافت با متابعان خویش
دوید دید که در بالا و پایین دربار عجب فتنه بظهور پیوسته فرمود که
انور خان ماه را از هاله و تموج ضیا بطوق و زنجیر در آورند و روشن
بیک شمع را از لگن و مقراض کنده و دو شاخه کنند منصبداران انجم

از حقه تربیاد و غن راحت بر تن جنبخان زخل مالیدند که بحال آمد
و دمسازان حافظ بلبل سوزن مقار و رشته آواز زخمش را دوختند
چون زخم کاری بود بخالت نزع افتاد و هنوز طفل غنچه پیکان را شروع
نکرده بود که جان بحق تسلیم نمود غنچه کل آنقدر روی خود را بناخن خراشید
که پرخون شد و لاله خاتون چندان منت بر سینه خویش زد که سیاه گشت
از بسیاری شیون آواز حافظ بدهد کرفت و از کثرت فغان کلوی
حافظ قمری بند شد دایره چرخ نیلوفر دف خود را نیلی کرد و نای فلک
نایخوانش را دو پاره ساخت ملا سرودی مینیا و ملا خضرای طراد در فکر
مرثیه بودند که صدای دمامه بابا خروس عرش را آبده بقای شبنم
و جاروب کش نسیم سحر خیز حاضر خدمت شده باب پاشی و رفت
و روب پای درش اشتغال نمودند معاودت روزکار فیل کردون
را بجهت نظر کذرانیدن آرایش کرد و چابک سوار زمانه ابلق ایام
را برای معاودت دیدن مزین ساخت همین که نور افشان حسن و آفاق پرتو افکن
جرو که مشرق شد کوتوال دوران حقیقت فاد ب بصد بدرقه عرض رسانید
امر عالی شرف صدور یافت که انوزخان ماه را در سیه چاه خسوف اندازند

و روشنی بیک

و روشنی بیک شمع را سر از تن جدا سازند زندان بان و هرداد حلاد
صرصر موجب فرموده عمل نمودند و قصاص هرمز بوقوع پیوست مقام
شناسان چمن حافظ بلبل را بلطلاب شستند و از برگ غنچه کفن
کرده در خیطره کلبن بخاک سپردند و قاعده دانان انجمن روشن
بیک شمع را با کاش غسل دادند و از پر پروانه کفن پوشانیده در کنند
فانوس دفن کردند ملا خربای درویش که تخت نشین خاور را ذره
وار می پرستد زمین ادب بوسیده باز نمود که ظاهرا ملا شیرازی
باطنی غیبت میکند لهذا در سیبان اخلاص مستحق استحقاق آن واجب
الفصل اتفاق نموده اند درین باب هرچه حکم شود فرمود کدام سلاق
باین میرسند که از دست چوبداران خطوط شعاعی بر روز سیاه افتاده
و در پای درش التفات ما ممتنوانند سفید کنند طلاخان بیک بعرض
رسانید که تاکوهسار قلیخان صاحبصوبه الکه معاودین کشته منصب
داران تعیناتی آن سرزمین روز خوش ندیده اند و از دست تعدی
او نقره سلطان و میرزا یاقوت و لعل بیک و سیماب قلی و فولاد آقا
و آهن بیک و قلی بهادر و باقی تربیت یافتگان حضرت بر خاک نشسته اند

سه قبضه بافته و یا التبرنا موجود است
که از زری از زر خالص ترتیب داده

از استماع این سخن آنچنان آتش غضب عطیه بخش عالم افروخت که باد جود
بعد مسافت از خدشت حرارت چشمه چشمه عرق از بیخ بغل کوهسار علی خانی
روان شد و پیچ و تاب بر کمرش افتاده بر نزه و اهمه اعضایش از
هم پاشید چون وقت قبض بخیه بکنه دار السلطنه کیتیه بود و سوار بالکی
لاجوردی شده بزرافشانی پرتو التفات نفس جهت راهزین خشت
مسیح از زمان عیسی عرضه نمود که مزاج حضرت آسمان سریر گرم و خشک است
و هوای بیجاپ بجنب زیر زمین سرد و تر اگر سایه سعادت مایه آن
ترهکده را از خاک تردار دهر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
خواهد شد بنابر صوابدید حکم رایات نوامع آیات بر تو افکن آخذ و رد
گشت جاسوس زمانه ملک عنبر شب خبر رسانید که نور الدین جهانگیر
آفتاب به بیجاپ تحت الارض انتقال نموده قابو یافته با سپاه
ظلمت از احمد نگر کنار سپهر بر ملکها پورمیان کردون جاه خانخانان
مریخ چون از این مقدمه آگاه شد با لشکر انجم بمیدان جنگ شتافت
از یک جانب نبرد دست خان کف الخضیب و شیر همت خان حمل
و شاخ زن قبا سپک توسن آفاز نهاده سر جوزا و قطر و بنادر سرطان

و در بند قبا اسد و دامنه دار یک سنبله و سر کردان آن اقطار آن
چران بهادر ذئب و ثبات قدم یک قطب با جمعی از گزیدگان ایران
اختر صف کشیدند و از یک طرف تیر انداز خان قوس
و نیزه دوند سلطان جدی و کمکش قبا خان میزان و گرزنده یک
عقرب و رستم بهادر دلو و دریا باز آقای حوت و تنگ چشم حمل
سهما و ضعیف بهادر هلال و جمعیت یک پروین و دیگر
آقای بنات النعش با جمعی از تیر انداز ان سهام ایستاده شدند خانخانان
مریخ با چندین هزار آهن پوش و منصه دار انجم در پای علم کهکشان قرار
گرفته طرح جنگ و جدال انگیخت هر چند با انواع و اقسام حرارت نمود نتوانست
ظفر یافت لاجرم بدست ذا الکیج یک نظرات در یک طرفة العین
بلد بار متوجه خبر فرستاد که بر این ظلمت نژادان ظفر یافتن متعذر
است اگر عنان عزیمت کیتیه پناه از لاهور انعطاف پذیرند
ارتفاع معطوف گردد و یکمن که بهشت کرمی حضرت فتحی او نماید
بر سیدن این خبر خسرو جهان افروز بر سمند اوج بسمای سوار شد
و ترکش لمعان بر کمر بسته با تیغ بندان نعره بران سمت شتافت

همین که پیل سپید صبح از دروازه خاور برآمد ما هیچه
لوای جهانگیر سر بر ماهپور یا خرزمین بر توهمت افکند فلک
عنبر شب در زنگ لاجوردی افتاده بجانب جولت آباد تحت الافق
منهزم گشت و خانخانان مریخ سرخروی تقویت کرده با لشکر
انجم تا ظفرنگر موکب تعاقب نمود و کشتی مخالف در میدان اخضر
دست بهم داد و هر جانب چشمه چشمه خون شفق روان گردید نظم

طغرا به تیغ لطف جهانگیر اگر فتد
کم نیستی تو هم ز جهانگیر آفتاب
تیر افکنان برای تو صد فن فکنده اند
پشت کمان به ترکش پر تیر آفتاب
در کشوری که تیغ خیابان علم زند
روید غلاف برزم رشمشیر آفتاب
با آنکه میشود زره پرتو افگنی
نظم تو دست مایه تسخیر آفتاب
در حیرتم که بهر چه بیقدر مانده است
بر صفحه وجود چو تصویر آفتاب

نسخه مسمنی بسم الله الرحمن الرحیم مجمع الغرائبیه

چه نویسم از دولت دریا چم که محیطی اگر بنگرد کم تماشا
روشنیت به تار تر صدای موج ساز جوش و خروش کرده

وکوه مطرابنه

وکوه مطرابنه در کنار خویش بمضراب نیسان نوازش در آورده
گرداب را تا چشم بروی افتاده از رقص ننشسته و حباب روزی
که از بحر هستی نهاده عید سربازی با هوای او بسته از چشم ماهیان
همیشه در میان آبش چراغان و از صدفها در کنارش صد هزار
دامن صبح نمایان غواصان نقشها بر آب زده اند تا سر از
پایانش بر آورده اند شناوران دست ها از جان شسته اند
تا بسر خانه جانش بوسه اند اگر شور بختی بآبش در آید در
نظرها نگین نماید هر که دمی را غنیمت شمرده دمی ازین آب جوزه
دم آبش دم سرداب نازنینان منشور ویاد سحاب نیسان خوانرا

کند هر کس تمنا بی زوالش ز سروی لرزه افتد بر نهالش
نیستاد زکه آبش را حریف است اصول نغمه نایش خفیف است
ترا آبش تنیچو بین کرانه تر نداند موج بر بالش دم ز جوهر
شود روشن چراغ از نور آبش لوای مجمع بینایان حبابش
گهر را آب او رنگ ارم کرد بطغیان گل و سنبل علم کرد
هوا از عکس گلهایش ورد دست دل کشمیر در پیشش نگردد است

بجوش گل کم بیش از خیابان است | زمینش سبزتر از آسمان است

از موج چرخی طلهای الوان طفل غنچه لسنادوری کمر بسته و از بلند
صدائی نغمه چرغان محفل سبزه از خواب راحت جسته هندوستان
سوسن انگشت نمای قشقه رنگ است فرنگی صفتان نیلوفر بر موضع
یکدیگر کلاه دوست ساعجاز کاری هوا چراغ لاله زنی سوزش
فتیله بروشنی پیوسته و به سحر کاری صبا نقش محبت حسن گل در
آغوش پرنیان نشسته به تاثیر تربیت گلشن غنچه محجوب بلبل
برهنه کو در زبان درازی و با قضای صفای چمن چرخ نرگس
بنظارهٔ سنبل و بنفشه در پاکبازی سعی نیست که با بانی کوشش
علم گشته خورد را نیست هوا شمارد و آنی که بپای بوسش انگشت
دست نیافته خویش را نیست مرده انگارد نار کنیل خشن پوشش بارگ
لذت از بیم محرومی این چاشنیگذد در و نرا جمنه و ابنه خفر
لباس بجهت این مکان پیشین اساس با تریش روی روزگار
سرخته کیده هلال صورت قدش از بار احتمال جدائی خم
نگریل سد بر نهیات دلش از الم مکان دوری بگرفتگ علم

بصحن این چمن هر کس بهند گام | ز نقش پا بود پیوسته در دام
ز بس گل بان طرافتاده بر کنک | لبش در غنچگی خندد بتاهنک
کند پروانه از روی تو گل | گذر بر شعله آواز بلبل
ب طاعتش هم جانب زمین گیر | ز موج باد پای دل نریزیر
سواری کرکند زین می پیاله | شود نعل سمندش برگ لاله
تذرو شیشه سیر آهنگ سازش | گل پیمانه لبریز نوازش
ز دست ساقیان لاله رخسار | لگد کوب طرب شد دشت و کهسار
ز جوی می کدوها بار بندند سبز | ز آب نغمه چوب ساز بندند سبز
فغان مطرب و بلبل هم آهنگ | شراب صوت شان پیوسته یکرنگ
بتان بانو بهار نغمه دمساز | گل افشان سرود از شاخ آواز
شود چون در مکش آواز شان جمع | برارد سوز صوتش دود از آهنگ
بصید نغمه در هر گوشه دامست | برنم خانه زاد این مقام است
شود چون طرهٔ بید از صا خم | ز گیسوئی کمانچه میرند دم
نسیم از مطربان روی آب است | شتر خود در کفا موج حباب است
در و دیوار مست از باده بوق | زمین تا آسمان پیمانه دوق

طبع اگر کاهلی نکرده بحرف آهنین دیوارش
بخت بیجا نخواهد بود ذره عرش پایه که بذوق سیر یک برجش
دوازده برج فلک را خورشید تخته مشق تردد کرده و بشوق شمار
کنگرش دانه بشمار کواکب را پیر کردون بدامن در آورده دردانه
قفلیش وسعت فلک اطلس کرنش و در جرگه هوایش نیم انحنائی
سلیل نفس آتشین بقایم مقامی زمینش سبزه آبدار نبات قدم
و بنائب مناب آسمانش ابر نوبهار همه جا علم گسارش نسیم طرب
انگیزش موسیقار کنگره نغمه خیز و بنوازش خاک ناطا آمیزش
رود خندق از آب سرد دلپذیر نقارهٔ نوبت باصول شادیانه دیده
بان قلعه چشم پیمانه ارباب عزت ارفع و نیساز و برک اعتبار
کرده اهل حرفت از آتش پی آبی بروی کار آورده نارنارها سراسر
سبزگان حسن جوانه و دوگانها پیوسته در اجابان کینه و بیانه سرکندهای
هوائی شده پای کوبی رقاصان پای غرقها بدام افتاده سرزلف
محبوبان کوچها که بآب نشاط سبز گشته غرعاشق بیشه بروی بگذشته
قصرها که بتعمار سازطنانی گردیده فرشی بغیر از گلدسته ندیده

بهر سو نازنینان قدح کش
همه پیوسته از گل جام در دست
چنیده لوبه تازان لعل خوشگام
کمند زلف در انداز چنین است
خدنگ غمزه از غیب خطا پاک
زلطف آمیزئیه سبزان طرفه
به پشته کوم انداز بلندی
جو طوطی صید هر گل پیرهن کو
مسافر را سفر اینجا تمام است
نکردی تا دلاداغ ارزندی است

زآب افروخته رخسار آتش
زمینائی دل بلبل سیه مست
زموج لب خود میکند جام
زهر سویش رسائی خوشه چنین است
نکرده سایه اش هم نور بر خاک
سر انظار که و پای غرفه
کشوده رخ بقصد کوچه بندی
بایین سبزان دمی بنشین چمن رو
که در هر کوچه صد سالش مقام است
مکن قصد اقامت تا قیامت

نسخه سیم بسم الله الرحمن الرحیم بمشابهات ربیعی

غزل

موسم آنست که میسازد اگر همدمی
غنچه بنشیند و در زانو در دستان چمن
نسترن چون نشتر خوانان نمکریدن زورین
سایه و برگ خنک از آب ترنم گیرند
همچو طفلان بر بهمن بندرا از بر کند
گر زروی مصحف گل یکسحر ناور کند

مید هد ریحان بدین شش نسخه باز بند حسن
چون قلم را نرگس از بهر کتابت سر کند

لاله چتبش میدهد در هر طرف ناقوس را
ترسم آخر از حسد آن کوش طلا اگر کند

گر بود بنفشه چنین از تاب جس آتشکده
سوسن طرح آتشخانه دیگر کند

چون نشیند بر لب جوی و نظاره دار
سجده ها از دیدن زنار زیلو فرکند

شوخ سوسن را مگو دل میرباید بد صفات
ذات رجپوت است ترسم در لب خنجر کند

بلبل طبع الغب نوکر دطرز نغمه را
طوطی کوتاه دمان پس را برابر اگر کند

همگاه ارای هند سبز پروری یعنی جهانگیر بهادر سراز خرد که بنیادی
بر آوند بجرای نگهت خزان عام و خاص تختگاه چمن را از تشریف خرمی
سرافرازی نمود از یکجانب مهها و تابان شمال فیلان آب رفتار سحاب را
میگذرانیدند و از یکطرف چابک سواران صرصر اسپان آتش گرد اراق
را میگردانیدند از انحدیان سبزه تا بیخ زاران اشجار بمیر ترکی
باغبان جابجا قرار میگرفتند و از خرد تا بزرگ طوعا و کرها در دربار
بهواداری نسیم کورنش و تسلیم میکردند اعتماد الدوله پاک از نسب
نور محمد دختر پسر ریه سکفسلای بهر سو میدوانید و آصفجاه سرو از
مستقرف شدن بارگاه آب خرمی در جوی طبیعت میدید مهابتخان

نارون طبید

نارون بجهت سرکش بار اجپوتان ریاحین مبارحت و اعظمخان
کرزم بنا بر بیحاصلی به مغلان مقانق نمیپرداخت زبردست خان
چنار از بسیاری جوی پای سرسبزی بر ساق عرش مینهاد و پردل خان
صنوبر از تاب آوری زخم بیجه خوزیه به تیغ تیز میک داز نهایت
ارزدهام اصالت خان شمشاد هر چند شیوه بی ثبات بروی آورد کبیه
نمیدید و از غایت هجوم تهور خان عرعر هر چند دعوی شجاعت میکرد
احدی نمی شنید مسیح الزمان صبا کوش بر آبرجان تازه لطافت تر
خشک دمیدن داشت حکیم صادق نیشکر بر حکم عمر هم بار بر رنج برد و بحر کنید
حیاتخان آبرد در خدمت آبداری لسکه برد و تازع کردید از هوا
دار پس به نهال کردکان حضرت ترشیح میرنسید سیف الملوک برق
در شمشیر برداری از پس تند و تیز رو دیجیم سپاه نیاز تیغ می نمود و دوش
قلم ترکش چشم بر چار حد چمن در بار دانست و از دوات زرین بر
اوراق سیمین واقعه پی لکانت به سراندازخان بید تیغ
زمردین غلاف عنایت فرمودند و به قدآور خان سفیدار خرگاه
فیروزی باف اکرام نمودند کماندار شاخ گل چون از تیر تگرخزان

شرا باد

روشنا فتند هر یک صد لعل یکپاره غنچه انعام یافتند سواران صد رک
آب بمنصب صدی ذات نهال شدند و پیادگان بقبضه پاضافه نامیا
نکهت سرسبز گشتند یکه تازان چهار یاران سبزه دو بیتی خرم گردید
و بهادران قصبا تیان سه برگه چهار بیتی شکفتگی رسید شاه بلاغ لاله از
حدمت سمع و چراغ گلچین سرخ روئی بود و خواجه سنگین ریحان
از تحویل خوشبوئی شمامه عنبر میمود ملک صبح نسترن بر طاقهای چینی خانه
سحر رکابه غفوری میچید و خواجه ملیح زنبق در صندوقچه بوته
عرض مرصع آلات میدید عمالان قوای نباتی بحمت تصرف
مواضع خرمی مرخص شدند و شقداران نشو و نما به نسق بندی
اماکن شکفتگی مامور گشتند بضبط کشتی دار املاک حکم فرمان شد
زبان نافرمان را از قفا برآرند و سنبوس پروری بخطاه خلش
حکم رفت که عنق بیچاره را بر دار منصوری کشند اگرچه از شاخ غناب
هر طرف صد دار خوشه می افراشتند مثیرین ادایان شکر همچو طوطی
هزار عائق داشتند در جوکیخانه بلبغ خیرات خان خرمی اگر دعوت
شکفتگی برخوان زرین میدیدند تنگ ظرفان غنچه را بهم کاسگی میطلبیدند

و در کلکده راغ جعفرخان جعفریه اگر نعمت خرمی در ظروف
طلا میکشیدند کرسنه چشمان خار را از دیدن رنگش میگریختند بیتوفی
نسیم عرض رسانیده که جهان پناها مشرف گل کاغذی کرده
و سپاهه را در دست نیاورده امر تمر مفاح شجار تفاح شاداب
وقوع گردید که از دفتر خانه گلبنش برآویزند و بگره خاردار
تاختش بیرانند عرض دارید بیکم شنبم در محفل خانه خرمی عرض کرد
که سنبلیان یاسمین و نسترن از بام خواص لوبیا بوته بکوچه باغ
دربار نگاه میکنند بپیگاه قهر نکهت انگیز پریشیخ شد که جلاد گلچین
سرشان را از شاخسار تن بجوازی جدا کنند تا بردکیان غنچه عبرت
گیرند شنیدی مرجان ارغوان التماس کرد که از گریه هوای هند
خون در رگ وریشه این یکرنگ خشک شده امید که نهال کرده
خود را البرز متنع تعینات فرمایند که برگ تازه میسر گردد فرمان
آب جریان موج خیز صدور شد که در ملک بندر بهس دست
بسرسبزی بگذارند تا در جنگ لشکر خزان بر سرخ و نتوانند گشت فلا
بلبل فریادی شد که خواجه بنفشه ریشه تصرف بنواحی خشنه این

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Maulan Zahr

Title:
Dbchah-i Nuras

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23278

File Description:
Part 2

فرمودند

دو اینند مؤذن قمری و خطیب تذرو شاهد اند که درین سرزمین
اوراد خیل زینت که شهادت مجره نشینان شاخسار یی پرواے
اعتبار ندارد اگر مُلّا بلبل از جان خفه گذشته مصحف گل قسم خورد
خواجه بنبل بید خجل باشد در شبستان نه ماران واقعه دکن دامن کوه
رسیده که راجه خنگ سال برکنات خرّم را متصرف شده و کرور یان
قواے نباتی را عهده نمیدهد قزلباش خان تاج خروس و خنجر خان
سوسن و لشکر خان گلنار را با سپاه رطوبت لحیک او فرستاد خواست
که بگریزد که ناگاه بیان رعد و برق اندازان سحاب دیگ تازان وسیل
و دلاوران حباب ورزه پوشان موج و تیغ آزمایان چو یبار
و نیزه داران قوارع و ترکش بندان آبشار از هر طرف بر او ریخته
آن نیا آبرو را ای ای ای

آن به که بجای خفتگان دم صبح | توصیف دوازده سحر خیز کنیم

اوّل ببر لقعهٔ پاک طینتی شیخ محمد علی تبتی بنیم قناعتش سرخ
و زرد خانوادهٔ گل خارلب کزین و شمیم ریاضتش تر و خشک سلهٔ
سنبل کوهسار نشین زوال چرخ هر چند رشتهٔ تعایش آفتاب را
نافته قابل نخیه دوزی خرقهٔ اش نیافته چوب نعلینش
صندل در دسر کمر اهیت و خاک قدمش اکسیر کیمیای آلحاجتی

رباعیه

از روز ازل گشته طلبکار خدا | نشناخت دری نیفت در بار خدا
از کوهر ذات او نخیزد هرگز | جون دانهٔ تسبیح بجز کار خدا

دوم نکته سنج مرآت عرفان میرزا تقی خان طفل خامه اش
در مربع نشیند نقطهٔ امتحان نمیبنده و تذرو نامه اش
در دانه چینی حرفهای آبیان خوش آیند و از همی دوات اش
خم فلاطونی دلنشین بادهٔ تحقیق و از بیکرنگی مداد اش سیاه
میتی خاطر خواه میخوارد تدقیق حکایات کهنه بملاقات
زبان تازه است و ابیات پست با کنایات بلند او از

رباعیه

مینای تکلم چو پرد قلقل | در نغمه دهد سامعه را راحت دل

(الصفحه)

بر صفحه او از نویسد بلبل | از خامهٔ مشکفام آب زر گل
سیم خوش آنین محفل همه دانی خواجه محمد رضا خراسانی در دادا
حذا طلبی بنقطهٔ ذات میتوان تا بر دود در صفحه اسرار جویی
بحرهای نکو میتواند بر جوزد در آسمان اهلیتش پهلو نشیند اوج آن
میسزد در سپهر آدمیتش تحت را پایه تمکین بافوق در برابر در جویی
قلمش آب زندگی میدود و در سبزهٔ رقمش رنگ حیات میدود

رباعیه

ساداتست همیشه خاطرش از ره دین | یک مو نشده ز کار دنیا غمگین
با او همه کاینات گر عکس افتد | جون آینه هرگز نشوند حسین بجبین

چهارم شناسای رموز حادث و قدیم حضرت ملا محمد مقیم در بیتی
که عروس مضمون با پردگیان ابهام نشسته در دو لخت مصرع بر
روی شاهد اذعان کس نبسته خامهٔ فطرتش سر بتوتیای طوماریح
فرو نمی آرد و نامه همتش چشم بر خط شعاع آفتاب ندارد و سازنگلمی
کوک قانون سرنوشت است و صدای انجه اش نوا خت مقامات طبیعت

رباعیه

آید بلبش سخن بکام دل فقر | حل میشود از کلام او مشکل فقر
نعلین تجردش در خلوت راز | نقش قدمش دریچهٔ منزل فقر

پنجم قاطع مالیوا درویش محمد الله بمقراضی لازیه پهنای
تعلق را بریده وچون تشدید الله از شاخ بی‌برگ گل چیده
مقراضش اگر به بریدن خط دلبران کمری بست قطع حسن خانجه
بایست بر کرسی مه نشست هر که با غنچه کاغذ مینش راه دید
منت گلش از باغبان ندید رباعی

گاهی ز دلش بخط بری کرد اشارت	الفاظ بریده اش بخود می نازد
افتد چو هوای جرده کاری بر کار	از برگ گلا با غنچه میسازد

ششم برازنده دولت خداداده محمد قاسم قاجر زاده از
خوشه چینان کشت افعش زال چرخ را شنبله در دامن و از اتمام
دعلقان چشمش پیر کرد و زا ثور در خرمن باشنائی حرف ملایمتش
زبان از دریافت کوئی بیگانه و بمهر فزائی وصف الفتش سخن
با طلام و چشم همخانه در چمنی که نسیم غورش و رینه سبزه از طرف

رایشه قد کشیده رباعی	داغست عطارد از سخن دانی او
خورشید کباب از دل نورانی او	ابری خلال تا قیامت نرسد
دریاب کنار دیگ پیشانی او	هفتم مصداق سخن پناهی حضرت میرالی

قصاید

قصاید دش آئینه راز شاهدان معانی و خزینه اش خط کنش حور بهار
طغیان روانی یا خامه اش ز نیشنامه قلم مرکبش خط کشیده و لیقه
دوانش از همرنگ ریحان برخه پچیده مداد قمش از سیاهی زلف
سنبل است و سر سنجش از سرخی رخسار گل رباعی
ببلان سخنوخت دیباچه نویس بوستان سخنوخت نازکی حرفش
رک جان سخنوخت آیاتی نکته انش روان سخنوخت هشتم نخه
پرداز یک دیانی حافظ ترک چیلپا ترازنده موقف را از مقف بهتر میخواند
و زیرکی حقیقت از مؤلف بیشتر میشناسد از نهایت موافقت
در نغمه سازی بسرود مخالف سر نمیدارد و از فضای مناسبت
در خواندن حجاز یا عراق آهنگ بعراق نمی گذارد در دایره ایجاد
همه طرز مکرر و در مقام استعداد همه روش میرقصد رباعی

کز قوت دل فزاید طنبور دهد	کز ظلمت دیده ارخط نور دهد
الفاظ انا الحق که بود نامربوط	هر بوط کند بدست منصور دهد

نهم قلم طوطی سخندانی ملا ابو طالب همدانی در میدان اعجاز تقریر
از دهای قلمش مار و دوات سحر بیان در افتاده و در معرکه تحقیق

تحریر بیت رقمش فروق کردن ممکن ان کوچه داده اگر بتعریف بیش
زبان تک تیم کم بفکر قصیده باید بست اگر بتوصیف غزلش برخیزم
بترتیب دیوانی باید نشست چراغ که از شعله طعن بسوزد

آستین کرد باد در بر افروزد	رباعی گل دفتر خود ندرید باب بخشش
بلبل بزد نام جواب بخشش	بر گز نتوان بصاف کردن محتاج

در ممکن فکر شراب بخشش دهم رتبه اهل صلاح محمد صالح
جراح اگر زخم گل رفو پذیر حی بود نسیم بجنبه گاری او رجوع نمود
داغ لاله قابلیت مرهم میداشت صبا دست خود علاج بسوزنی او
میکداشت میل عفت زدائی اگر در چشم حباب کرداند از سبکی
دست به پرده عنبیه اش آب نرساند حقه جراحیش لبریز
مرهم سازیش خست و نشتر فصادیش بر رگ ساز آب نوازیش رباعی

گر او چمن درد گمان بگذاید	صد عقده ز شاخ ارغوان بگشاید
چون غنچه کند تداوی گفت چو گل	آید ز او رک زبان بگذاید

یازدهم عارف بی قال و قیل خدام ملا اسمعیل گلرز بخشش
از آب چار جوی رباعی تر و تازه و سحاب قلمش در بارش معنی چون

سحاب بلند آوازه اگر بطرح قصیده و غزل میپرداخت در یک قطعه
زمین سخن صد بیت میساخت بره بدو مصرع یک بیتش اگر میخورد
در چار باغ استعی نام تر و تازگی نمی برد رباعی چون ز دو بیت کهنش آورد
بگفت صد نغمه بچار تار مصرع بیدست استاد نشد صوت ربابیه بدو یاد
تا نقش ترنمی چو بیخ نشست دوازدهم ثانی پرتاپای یاوری
بهلوان کثیر علی در ورزشخانه فقر و بیقش را خاکمالیها داده دور
میدان کشتی جز از هیچ پهلوانی بر زمین نیفتاده پیشینیان
این فن تلاش پس روی او میکنند و نطع پوشان این علم لنگ کمر
از او میخورند کشتیش با کشتی کیر قضا و قدر است و در دستش
آسمان زیر و پا زبر رباعی کرسایه دستش مدد خاک شود

از زور زمین بناخ بقهم پاک شود	در هم شکند بقوت بازو یش
زنجیر گیاده کرز افلاک شود	

معذرتنامه بسم الله الرحمن الرحیم رهمزه خان لکشنه
تا صفحه امکان پذیرای رقم قضا مزین است لوح ضمیر آن نگارنده
آرای بیلان کلکش معنی طرازی رغبت افزای طوطیان شکرخا

عبارت پردازی معیار نقود نثر و نظم دستور المهارت در رموز
از فیضان انوار اطیف و لمعان اسرار نامتناهی منور بوجه خوش
باشند صحیفه که در باب تکلیف نثری متضمن بعضی از اسامی علوم خامه
لآلی رقوم نگارش یافته بود بسر دفتر ارباب نشاط کردید بخشم
شناسا قبل ازین که طایر توفیق از آشیان طبع این مهجور شاهدان
مطالب عالیه پرواز ننموده بود و شب و روز بکر فتن جلم وصال
ایشان دست فکر میکشود چنانچه باریک میانان دقایق طبیعیات را
هم آغوش همیولا و صورت خود داشتی و حقیقت داران لطافت
الهیات را مستحد خویش پنداشتی در آشنائی بیگانه نژادان
امور عامه مستحسن خواص نبود و در یکجهتی الهام نشان تحقیقات
اسرار آقای طریق منای پیمودی بسازش هدایت پژوهان وجوه
کلام اعتقاد را متوجه ساختی و با میزش پردگیان رموز تصوف
بصفت تجرد پرداختی زهره جبینان اشکال هیات را مرکز نشین
دایره خیال شمردی و نازک ادایان رقوم هندسه را موجب
قسمت به شبکه دل سپردی نی تصور در بابان قوانین منطق تصدیق

لذت حیات نکردی و نی تذکر عرب زادگان معانی بیان نام فصاحت
و بلاغت ناطقه نبردی کاهی از جلوه غزالان بادیه کرد قواعد
نحو نجوئیدی و چندی بجهت تصرف وحشیه صفتان رسوم صرف
متن بفکر سکرف دادی زمانی بدستیاری ذوق آغوش خاطر
بر آشنا رویان مسائل فقه کشودی و ساعتی بمدد کاری شوق هوش
بدلنشینان مطالب اصول واصل نمودی لحظه با لشکر فکر بر جریل
ضوابط نجوم هجوم آوردی و لمحه بجمعیت ادراکات در ملک علم
مساحت افلاک فترات افکندی اکر در تکثیر از مثلث انشر صدور
صد ندیدی مربع نشستی و اکر در جفر از انطماس حروف مقصد
درست نیافتی بآرام نه پیوستی و غذا غه آن میشد که بدستیاری
توفیق از چشمه سار طبع آبی بجوی انشا در آورد اکنون که این
پای لبست سر زمین رزم را مد بسم الله خرطوم فیلست و مای
هوی عرصه نبرد نایب مناب قال و قیل صفحه شفا میدان بنک
از دل بر سر بازیست و سطر اشارات تیغ بر حرکات انکفا میکه
تازی سپر لبر کشیدن دایره بر سمت الراس فرض کردنست و از

لوز رحمت بخشی

خانه کمان بیرون آمدن کمان سر از قوس برآوردن کشاد
تیر حل مالا ینحل است و نیزه بلند قامت معنی مطول در جستن از محیطی
دل را ثابت قدم جوید و ندیدن حکمت العین را عین حکمت گوید
از بیگانگی اشکال اربعه را شکل مربع شناسد و بدیهیات را
نظریات داند کتاب ریاضی را بیاضی خواند و حاشیه قدیم را جدید
نامد تفسیر را تفسیر انگارد و مقابله حدیث را مقاتله پندارد چگونه
بارتکاب این امر جرات نموده خود را هدف تیر اعتراض ارباب
دانش سازد امید که این بیگانه وقوف را بر سوای آشنا نساخته
درین باب معاف دارند سواد رقعه که در طلب سرکه بحکیم مسیح الزمان نوشته
پیوسته آن مسیح زمان را در صفرا شکنی طالع بتاریخ آفتاب دست
رس بوجه غوره پروین بطبع کوکب اقبال موافق باد اگرچه این
نامشخص مزاج را توقع نفع از خبث الحدید داشتن آهن سرد
کوفتن است و سلیم طبعان را بخبث خود انداختن لیکن از آنجا
خویش را آلت تجربه ساخته هرچند ناساز باشد میسازد چون
درین معجون بجهت نرم شدن آهن سرکه تند ضرور است برای

یک سیر سرکه دو روز است که در سه سرا میگردد نمی یابد از هر که
قبای سرکه پوشیده بود سراغی در لباس کرد و هر که ترش رو
مینمود ازین وادی سخنی برویش می آورد عاقبت خضرا که
خضر سرچشمه سرکها رسیده است گفت که چند نوع سرکه از برای
سرکار آورده اند بمرتبه خوب است که مینا را از گرفتاری خویش
گداخته و بدرجه لطیف است که صراحی را در هم آغوشی ناپدید ساخته
ابروی ترش موجش از شیرین ادائی خم خسروی را پابند نموده
و چشم خودبین حبابش از نهایت ناز بروی جام جم نگشوده
از دیدن رویش سبو انگشت حیرت بدهن برده و از شنیدن
بویش کدو سر بشوریده سپرده دختر رز بهمشیرگی او مینازد و پسر
یعقوب بپاکدامنی او عشق می بازد الحاصل آنقدر از خوبیهای آن
برده نشین شیشه و سبو اظهار نموده که دل از دست رفت اگر بمقتضای
همت جبلی دل بدست آرند از انواع آن حموضت نژاد نوعی را عنایت
خواهند فرمود که طفل خامه را از تصور تندی آن دهن تواند کند شد
تا بار دیگر درین باب فکرش بتقدیم ملازمان نرسد

سواد رقعه که میرزا محمد کاظم در جواب رقعه سفیر نوشته

صباحت سرنشت صحیفه که در عدم تحریر آن مدیحا نموده بودند چون
ماه نخشب از مشرق جیب قاصد خلا از جزر مدّ و دشت بیاض رقعه
که قابلیت پذیرائی رقم بآن عذرین بودند چون صبح کاذب بر نشتابد
دل مهر جوی نقاب صفا کشیده ساعتی گوهر فکر خان نفشانده که این بیاض
گونه مکتوب بسفید آب نگارش یافته و لطمه باخوان کفیتی که لایق
رقوم این صدف آئین از سرعت قاصد در راه نخیزد استمداد بیان
کلمات محبت آمیز که در کتم عدم انداز مقوله سخن ناگفته شنیدن
بنظر شوق در آمد لجوج آورده گفت جای شما خالیست و بیگانه
نژادان فقرات کلمه انگیز که در پرده غیب انداز عالم ورق ناگوشته
خواندن بدیده مقصود شناس مشاهده کرده برگشت با آنکه
طبع لاابالی وقت کمیت خامه شیرین خرام که مطلق العنان عرصه
پیام بود نعل وار نگون رفتن از طریق یکجهتی دور است و شیوه قدیم
را که مردود انام بود باطبع تازه پسند جدید و اموختن خلاف جمهور
هرچند این ساده پرست را مشاهد رقوم خط و خال خوش نمود اما دل

ابن باط طلب

ابن باط طلب را چنین چنین این ساده پرکار موجب تسوید
بعضی میدان خلا عذر خواه تیز جلو شد که تازه خامه دست و ارسال
مبلغ یا نوشته جواب نامه چه سازد که بموجب وقت لوکس روی نموده
و در مقصود بروی دل طرفی نگشود سواد رقعه که میرزا برای نوشته

دشت سبزه و کوه سبزه و خانه سبز	بازار نوشد کده و میکده سبز
آنش این سرزمین از بس بهار آلوده است	از هوائی شعله میکرد بر پروانه سبز
دعده گاه جوشش ریحان خط اینجا دور نیست	کز نماید در نظر لب تشنه پیمانه سبز

بازار کهنه قسم ر با اینهمه خرمی نیا نو بهار طلبی مردمی میرزا برزی
نشاط گل نیکا از کفتگی دارد و نه طفل غنچه بوئی از تردماغی شود چیدم
نوکش خرام آنسرو لبتان ابن باط از سیل گریه بنیاز دسبزه را آب برده
و چهار چمن در مربع نشیمن آن رونق باغ مسدس کیفیتی نه برگ را
مثلث خزانی خط شمرده لب جوی بدون تکرار نشست و برخاست
آن سبق آموز عیش سطر موج را روان ندارد و کمیتای مینا نیز کفتار
آن همانه ساز طرب بسر کوبی ساغر زبان نکشاید ساقی بزم در
میانی رندان حقه را کوشه نشین انگاشته و صدای مطرب چون

عزایم خان خوان پای از دایره بیرون نگذاشته مشنوی

ندارد دیده تو این گلشن صفائی
بسیر این چمن بردار پائی

جدا زان می برت لا ابالی
زیاد جام نرگس ماند خالی

ز هجرت سرو قمری بند ماند
گل و بلبل انیس درد و غند

شفق از غم آن نرگ گلشن
کشیده دشنه بر خود همچو کوکن

رسانده زنبق از خار گلیه
شکسته رنگ با تا کاو مایه

گل خیری چنان حالش تباه است
که لاله از غمش سرخ و سیاه است

بنالد با سمین را تاب و دیده
بود سیرت باین گلشن خروشی

زمین را تازه رو تر ساز از گل
بده موج هوا را چوش سنبل

نشاط آور باین صحن گلستان
بطبع اهل گل ذوقی برافشان

ربیعیه بسم الله الرحمن الرحیم وتم بالخیر

تعداد نوادر شاه طغرا رحمة الله علیه رباعیه

در تیره زمین همدل گیر شدم
و زغصه آن خاک سیه پیر شدم

شاید بگلم گل خوانی آید
در فصل بهار سوی کشمیر شدم

در منزل گوهر این تازه رکنت
گشته گل باد همنشین گل و خشت

یا آنکه دهش هزار طوز اداره
همرتبه وقت منازلش چو باغات

اول جوئی میشه بجا نقرائیه هوایش غنچه دل از نیز مردی کرسته
و نشاط پیمائیه فضایش غم زیا بر کی از میان بکنار نشسته نسیم
کوهسارش بلبک طبعا از افکار نرم خوئی انداخته و نسیم انجارش
منقلب مزاجا نزاد اروشناس اعتدال ساخته تا پیر خرد اهل هنر
را با مردم این مکان نسنجیده بمعنی لا یستوی اصحاب النار
و اصحاب الجنة نرسیده چشمه بوستان حیاب از نهر تسنیم باج خواهد
و جوی بزبان موج از حوض کوثر خراج میطلبد ربایعیه سنگ از نم او
سبزه سیراب دهد گلهای ترشش سبق بکرداب دهد بگشوده
ز چشمه کوه صد چشم هوسش تا چشم حسد از سبزه آواب دهد
دوم نوشهره اگرچه درون قلعه اش در رنگ برج کوکنار زیبی
آرایش افتاده بیرونش از برک زینت چون حصار لاله
داد نمایش داده در طینت خود را بهتر از ارم ذات العماد میخوانند
و هم بخلیق منتهی البلاد را در شان خود میدانند و در ماکیت
که از دروازه بزنک و دیدبنک میرند و خوش ادائیت که از کنده

بر سپید و سیاه میخندد از نهایت زیبائی برج بر دامنش خمیده
و از غایت رعنائی خندق بر گردش کردیده نازار از زیبائی در زیر پای
او در ناز افتاده و جویبار از بیطاقتی در عقبش تن نفرسا داده

دالانه شده از فضل تموز زنهار	رباعی
از بس بالکبت خاک دامن کوهش	

سیوم چنگیز بینش اینجا زفردوسازی ننگ بمرتبه رواج ندارد
که یاقوت کاری شراب توانند نام برآورد بلبل اینمقام نی کلاغ نوحی
لال شهباز دم میزنند و آهوی این دشت نی خرنقش یا بالکبور حرا
میکند کیفیت هوا ابر مارا اوج بینایی تر دماغی کرا ایده و نشاه
زمین کوه ما بالغیوق سر خوش رسانیده اگر نسیم این مفرح دارد
تحقیق بتفحص کی ید فان الضجار یفیه نعیم از مصحف کل می برآید

روشن بجهارت چشم تر آب	رباعی
فواره نداده بیقلم تن بی نشست	

وز موج کشوده کوثر حوض او در	
استاده همیه چون الف بر سر آب	

چهارم راجو اگر بسر زمین دارش کندم کون می افتاد آدم صفی
بیکودی نمیکند کس نمیداد اگر دختر مرزبانش سبز رنگ می بود خضر

بینمزه سبز پوش کف نمیکشود از عکس کلرخان خاک سر چشمه باز کی یافته
و از سایه سروقدان آب بجوی خوشخرامی نشافته اگر نقاشش
صنع صورت سبز از ابایین حسن نمیکاشت صدف لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم نمیدانست رباعی

کوهش بتمکین زنت پرازعشوه و ناز	دارد رزدوبار زنفس دراز
از خوش کمری نهاده در هر طرفش	عالم عالم ضو بر از نهر نثار

بیخم تنه سطح هوایش از کلهای ابر طعن بر صحفه ابری دارد و ردی
زمینش از زر نکینی عمارت کلستانرا شبنم در نمی آرد بلبند رواقش حرف
پستی عرش بر کریسی نشیده و شمه طاقش روی تیز آفتاب را از
آفاق کرد زمین حوضش عرد یمیت کرآینه صفا بر زانو نهاده و بخیه
شانه کردن از موج کیسوی خود کشاده بصد خرامش کهکشان مهر بر خاک
راه فرش کردیده و زمین جلوه کاهش از آب روان یالیتنی کنت
تراباً نشیده رباعی هر قطره او کشته باز لو لوی تر در حسرت او خاک
شده آب کهر فواره او بت بسیه بالا کیت کز آب فکنده بر سر خود چادر
ششم بدیر کله مزدور سبزه سیراب هر کوهه صد معدن زمرد در اخاک مانی

میدهد و بعقوت لاله ساز اب هر لشته هزار کان یاقوت را بر زمین
میریزند اشجارش چون نقش بدر و رنگ لبت تر و تازگی افتاده و
جویبارش چون چشمهٔ طاوس بغوطه کاریهای گلهای تن داده اگر آبش
لاله کان نقره در جوش نمی بود هر گه آب از آسمان بیوندد اندیده
معنی وانزلنا من السماء ماء را نفهمیده رباعی از قطره

شده بوسه زبانی در کوه	وز موج فکنده پنجها در کوه
پا از سر کوه بر ندارد هر کز	چون سرکش کوه کرده جا بر سر کوه

هفتم پوشان نه بمناسبت بهشت اشجارش نخل طوبی شجرهٔ نجابت
میدارد و بمناسبت جویبارش چشمهٔ کوثر نسبت نامهٔ لطافت
میآرد هر کوهی زنده پیل احمدیت خرقه پوش سبزه و هر لشته
ابراهیم ادهمیت جبه دار شه برکه هوایش گلهای ساز اب ابرا
دسته میبندد و فضایش لالهای سیراب شق را بدامن میکنند از
کشت زار مضمون فی کل سنبلة مائة حبة پیداو از چشمه سار
معنی لتخرج به حبا و نباتا هویدا رباعی از تخم زمین کشته راز
مینا بزه و زنازکی خاک شده خارا بزه در جوی نصیب اگر

نیلاب شود چو گلشن دیبا بزه هشتم پیر بنجال اگر سنبل شب در گوشش
ریشه میدانست پشته سبز فلک را معدوم میدانست و اگر نرین
ماه از جویش بهره میدید منت آب از چشمهٔ آفتاب نمیکشید و اشجار
برزمزمه تجری من تحتها الانهار مترصد او کبک کوهسار
بترنم فیهما عینان جاریتان زمزمه نوا سقای مرغزار از هوایش دستگاه
آب میسیز و آدم آزیا از خاکش برگ زندگی بیشتر غباریه که ندارد
اگر از زمین برخیزد بغربال شکفتگی خاک فیروزه میبیزد رباعی

از ابر کدشته تیغ این کوه نگرف	سر چشمهٔ سردی نشده در خاکش نرف
بر چشم کبود چرخ کل میافتد	روزی که نفیدیت زنگاری برف

اگرچه از بلای این کوه پر شکوه تا اصل کشمیر بهشت نظیر اندک مسافتی هست
چون بسبب تماشای گلهای کوناکون طی مسافت بخاطر نمیرسد کوتاهی نیست
نیست از نهایت خوبش لاله جهان جهان خورشید بر شهر و دیهه تخته
واز غایت طغیان نشو عالم عالم شکفتگی بکوچه و بازار امتحنه مفتقر
مصحف کل ذهبی النفس عن الهوی را ممکوس فهمیده دقایق
پیرایان سنبل فان الجنة هی المأوی مخصوص کسی ندیده سرو

موزونش از بلند طبع سخنانی تخلص دارد و صنوبر معما گویش از رسانی
ادراک خود را اوجی میشمارد از بهر کل زمین صد بال نذر و طرح
نقاشی می برد و از بهر قطعه خاک از اردم طاؤس نقش سر مشق
گل کاری میکرد در بهجت نبی در و دیوار فرصت تا چشم کند
کار گل و گلزار فرصت کو صفحه نهال شوکه در تو لفش جوئی قلم از آب
سخن بر شمار فرصت طغرا نده پیمانی تقریر سخن سر سبزی از و یافته
تحریر سخن تا پای خزان بباغ نطقش نرسد کو دولت بهاران را
زمین گیر سخن عبرت نامه که بیقیمانی نشسته در حالتی که تیغ جان
خراش را قلم تراش شمردی و بجای قلم در ربط دلت به نیزه خطی برد
دوات را از تموّه کلاه خود پندا شتی و مداد را از حمله سیاهی لشکر
الفاظ قط زدن خامه کار دبا سخنوران رسانیدن و سخن بحصه
و تعارض کردن نامه بهم بر زدن محاصف میشمود کار نامه آن بیملا خطر
کار را بسخن بوصه آمد عزیزمن فقرات مُنشیانرا به تقدیم و تاخیر
انشا نامیدن مُنشا و مُنشی گری بودن فرست و عبارات سخنوران را بر ایم
تغیر بسیار بیمزه ساختن دکان عبرت کشودن به نظم بلند دیگری

از اینی نشر کردن پست فطرتیست و بلیغ پذیر غیری رعایت کلام
دادن به غیرت انکه سخندان قرار داده اند که لفظ صاحب معنی ندارد و بی معنی صاحب
وکیل است بی معنی وقتی خوش است که لفظ کهنه باشد نه تازه لفظ تازه صاحب
دارد و دعوی آن کهن نمیشود دیوانه دلیر میزان سخن را نه بیرای
همدانی که اکثر مکاتیبش بدعوای بیگانه رویی مصدر است بر گاه
بمروت آشنا نگردد بتاخت و غارت ظهوری جرات نموده خود را
نفرود منصور نامد ملادنان که دلغه پیروی او دارند چگونه سنت
پیمبر خود را واجب نشمارند چون بفتوای مقام خامه حق پیام
باین معقد زبان گشود لازم نمود که بپای مردی الطاف چندی
از دست برد نصیر خدکور بجیر ظهور در آید و فقره فقره جا بجا نمودار
گردد التوفیق من الله تعالی ظهوری رحمة الله علیه در دیباچه گلزار
ابراهیم گفته به پیرایه اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدرستی
اعتقادش کار ملت از شکست مصون نصیر اعیفی عنه در مکتوب
فاضی نور الله نوشته به پیرایه اجتهادش رونق بر شرع مفتون
و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون ظهوری در دیباچه

مذکور گفته اگر در بیاض پرخاک نشانده اوست و اگر کاتست
بآب رسانده او نفیرا در مکتوب قاضی نوشته اگر در بیاض بآب
رسانده اوست و اگر کاتست بخاک نشانده او ظهوری گفته

بتوضیح بیانش نشانهای نیکان همه دلنشین و خاطرنشان
نفیرا نوشته از پرتو خیرش معانی دور بینان سراسر بدل آرد یقین
و خاطرنشان ظهوری گفته دعوی عادلیت از هر که غیر اوست
گذاف نفیرا نوشته دعوی دانش از هر که غیر اوست گذاف
ظهوری گفته این مدح و ثنا دیگران نیست که عذر تطویل باید گفت
سامو در سعادتی نیفتاده که در شکر گذاری ناطقه نباید کوشید نفیرا نوشته
این ثنای دیگران نیست در تطویل ناخوشی و اختصار دلکش نیفتد
اینجا سامو از بین کوشش ممنون است ظهوری در دیباچه خوان
خلیل گفته عطارد منقبت داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت
نفیرا در دیباچه عروض نوشته که خامه در ستایش بجوهر نمایی
انگشت نما گشته ظهوری در دیباچه مذکور گفته از سطر لاب
پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته نفیرا در رقعه اطلب سطر لاب

نوشته از سطر لاب جبینها استنباط سر گذشت هر کس تواند کرد
ظهوری گفته بتقویم چهرها با حکام آمیده ورقه وحال پرداخته
نفیرا نوشته از تقویم سینها استخراج احکام نیت دلها تواند نمود
ظهوری در دیباچه نورسی گفته جلا جل اوراق درخشان لهوا
او ترانه ریز و بلبلان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز نفیرا
در رقعه میرزا نظام نوشته بلبلان هر قلم با نهنگ آن نغمه ریز
و جلا جل اوراق هر سفینه لهوای آن ترانه خیز مجملا از خانه زادان
طبع ظهوری بعنوان اسیری در فوج سخن این برافراشته علم نصرت
ببارجت اول کم آن کرفتی گفت و بدعای بقیة السیف پرداخته
تا قلعه آسمان از لشکر حوادث دوران مصئون گفت حصار دیباچه
نورسی از یورش کهنه فتراقان محفوظ باد و دست سالان از نقب
زدن باز مانده پای رفتن کوچه سلامت شان مباد جواب رقعه
ایلچی شاه صفی نوشته خضر سرچشمه و محرم معانی عقده کشای
دلالش موجد فیضان عزت و کمال مورد بیان عرف العلم بالمال
پیرایه سازان بذکر مروائی مثیب الاسباب حلوت نازک ادائی

ژ دیباچه

الیب

نفیرا نوشته از پرتو خیرش معانی دور بینان سراسر بدل آرد یقین
و خاطرنشان ظهوری گفته دعوی عادلیت از هر که غیر اوست
گذاف نفیرا نوشته دعوی دانش از هر که غیر اوست گذاف

چراغ گلستان کبریا هیچ آتشی نیافروخت حرمی تکدر چراغ گلستان
جهان را مثل جعفری همیشه بهار مبدخشان کیمیا را لعل ناداب از آب
اعتبار منظر نور قدرت خدائی خورشید طلعت همایون چهرای
از دست انداز حریفان دغل و یار بیدره مایگان پرطول امل
محفوظ بوده در هر تبه رواج تمام عیار یابد آتش اشتیاق آن
بت آذری نه بلند تربیت که زبان خامه در گفتار آن نسوزد
و رقوم نامه در اظهار آن بیفروزد حریفان بافلاس پیوسته
و رندان سرد کوش شکسته در بیت المعمور لجلاج که کعبه مقصود
مقامران پاک باز است معتکف گردیده چراغ نالهٔ دردالم
و شمع آه غم نفس گرم را در هر جانب بنوبت مواصلت برافروخته
اند تخته نرد از مفارقت سینه چاک زده و سرایای خویش
را الف کشیده چنار از نسبت خویش در میان بگفتگو طلبان
به بیچوهری علم کردیده و نجار از حیثیت ارتکاب خطاب
لاطائل تخته بر شغل خویش پسندیده کعبتین از آتش فراق
سرایا سوخته و داغ جدائی چون همای چشم بر استخوانش دوخته

نقشها چون کواکب تیره بختان مردود نظر و از یک تا نش همه ذلیل
یکدگر مهره ها دل از زخم سر اسر کره کشته و خصل از الم جور انجم بد حوصلگی
افگاشته کعبخیفه را دل از تیغ مفارقت پاره پاره گردیده و از دفتر وجودش
دو فرد در اهمکس یکی بدیده اضافتش از نک و بازای دکانها بر چیده اند
و دست امید از زمرخ برداشته شمشیر منظر که آب رفته بجوی باز
آید و چنگ کوش بر صدای که تا امید بتاو از آید از بیرونقی فتاش
بنیه را آتش بجان افتاده و تاج در کلاه اعتبار شمع نمانده زر
سرخ برنگ زرد عهد بسته و زر سفید بروز پل سیاه نشسته و غلام
به پیسه نمیخرند و دسته پر اتا بکاغذ حلوای نمیسازند در بساط نرد
سیزده سه و برک بد بر گرفته و هزار نقش مراد بمک کودکیت
چهار بچول رابیت نی از سجده دعا فرسوده و خشت کف نیاز بدرگاه
لجلاج کشوده لب طبازی سرخ و زرد را نتیجه دورنگ در کنار است
و چون کودی خاکبازی در زیر غبار راه انتظار امید که لعبت اخگر
و نیاز پایه سوختگان شعبده انگیزی نمک مایگان طبرزد
و تصدیق بلا تصور مشکل خواهان حاشیه گرد نیه بندی للاوبالیان

داد و بُرده و شکسته رنگ با خفتگانِ نیم مُرده خروش مُهره‌های
یکه تازِ هوی حریفان پاکباز برفودی زود هیأت مجموعی
پذیرفته برلیانی جویای آن مجمع بجمعیت مُبدّل کردد کتابت که
بلا مقیم نوشته مُصنّفِ قانونِ لفظ کستره و مؤلّفِ اختیارات
مغنی پروری خاصیت دان کیاهِ زمینِ اشعار و ترکیب ساز اجزای
نازکِ کفتار نبض شناسِ خیالاتِ باریک و علاج فرمای افکارِ
تاریک طبیبِ سخنان سقیم یعنی مولانا محمد مقیم بیاورد لطفِ
حکیم ازل سُرخ و لجه از شکسته رنگ بلیات محفوظ باشند بعد از اظهار
صدر دار الشفا آرزومندیِ بدریافت نوش داروی ملاقات
آن مسیح انفاس که بیماران هجران للا ازان دوائی بهتر نیست
مکشوف ضمیر الهام پذیر میکردانند که این رنجورِ فراق را دوسه کوفت
دیکر عارض کشت چون نهایت صعوبت دانست کار بجائی رسید
که زبان از بیوست شق شده ام چون قلم کرخت شد و دهان
از سَوداسیاه کشته ام چون دوات باز ماند سرم که طلاکار پُرفان
بود چون سر لوح کتاب فرش بالین کاغذین کشت و پوست تن مقوایم

که از جَرب کیمخت مینمود بر رنگ تیماج جلد خشک کردید سُتران این
بیچونم چون خیاطهٔ شیرازه از هر طرف رنکارنک برهم پیچیده
و اعصاب بیحرکتم چون رشته بندی از میان اجزای تن چشم
برکنار دوخته استخوانهای سوخته ام چون سطور لطوماری نوشته شده
خود را در کفن میخواند و جسد فرسوده ام چون کتاب بکنجه درآمده
خویش را در تابوت میداند درین حالت شخصی از اهل سخن بعیادت
آمد دید که نزدیک بآن رسیده که این مجموعهٔ دُرّ دُرا از صحاف خانهٔ
وجود بیرون برند مانند شیرازه دندانِ طمع باجزای نظم فرو برده
و بطریق سیرش سُلاثین کشته چون جلد بران بدوخت چسپیده
که بمن بسپارید تا بعد از شما مرتب سازم یا بمنع رافع شده یکی از
کاتبان بسپردم تا نسخه بهر کس تواند رسید روز دیکر کاتب را ترسانید که
بیت المالیحی بعد ازین بیهتا بتو مناقشه چیزهای دیکر خواهد کرد
کاتب از دواهم اوراق را پس آورده چون نسخه‌های مَی چین در پیش
بالینم ریخت و یکدو کس که جزو لایَتَجَزّا بودند و مثنی ای در التصنیف
خود نمودند ایشان نیز ازین حرف چون حواشی کنارهٔ کزین شدند

بیکسے بمرتبہ نرسید کہ شرح توان کرد و اضع چار کتاب چون سلوک
خلق را باین مرتبہ دید ترحم نمود و شفا کرامت فرمود الحال کہ این
کہنہ جریدہ دیباچۂ حیاتِ نو یافت و آن اوراق از مُعرّض تلف
برآمد ظلم میداند کہ چون صفحات مرقع پیش نظر اہل سخن
بگذرانند و در کمینِ خیالات غریب و عجم پسند چون بستہ نگار کوشی
زد بزرگ و کوچکِ ارباب فہم نشود لاجرم این ترانہ تازہ را کہ
بچنگ خسرو نکتہ ساز نیفتادہ و در پردہ غیب برای این بیتوائے
سخن ماندہ بنام برآوازۂ دانای مقامات طریقت یعنی صاحب
عالم و عالمیان کعبہ ریز ترین کرد امید کہ بیمن کوشش گذاری
زمزمہ شناسان بزم فردوس قرین سرآہنگ اعتبار تواند گشت
زیادہ چہ نویسد و الدعا عرضداشتے کہ شاہ بشجاع و شہ عرضداشت
حقارت انتماطرا از حضیض مسکنت دزدہ وار بر زدہ عرض
اوج ہمایان طالع خورشیدی یعنی بار یافتگان درگاہ فلک اشتباہ
و استادہای آستان عرش بنیان صاحب عالم و عالمیان مرسانند
کہ بر ہمونے توفیق مدد یافتند کہ در صوفی خانہ کشمیر اختیار کوشہ نشینی

قانون

صدای مطرب نشاط ناک خاطر
و ذوق کشمکش نغمہای خوش
را بیکدیگر میامیزد

کردہ و دعایے عزید جاہ و منزلت روز افزون را کہ در دیباچہ خزان مومیہ
اخلاص غیر این نیست دست آویز رضامندیے خاتق عالم نمودہ است
لیکن بموجب المجاز قنطرۃ الحقیقۃ تا صاحب مجازی از روزافزونی جاہ
حقیقۃ راضی نخواہد شد لہذا امیدوار است کہ دران عتبہ علیہ بر تقصیرات
او نبخشند تا درین کار و الا در سلک خطاکاران نماند چون درینولا
دیدہ شد کہ متصدیان صوبہ کشمیر در ساختن اسباب کوہ این نہایت
جد و جہدی ورزند این بندہ کہ متصدی صوبہ شناسی است لازم
دانست کہ در باب جواہر سازی مدایح نمودہ بتازگی مقصد خدمت
نگردد لاجرم در دیباچہ طرازیہ محزن بہ پیرایش کوہر شناسف اضطراب
کشود و در نگارش سخن ہویدا بدست سرعت یا قوت ساز مدح گردید
امید کہ پیش جواہر شناسان پایۂ سریر عرش نظیر باعث ابروی و سرخروئے
گشتہ و سید التماس مخبث تقصیرات تواند شد تا تختگاہ بہکادہ بزمرد
کاری بہار بندد سیرای خوش نمائیت تاج سلطنت بسبزہ فیروزہ
فیروزی شاداب نمایش باد بالنون و الصاد سواد رقعہ کہ بقاضی
نظامی نوشتہ مصنف اشارات درست ادای تقریر و مولف

محاکمات تمام اجزای تحریر ماتن تذکره خیالات تازه و شایع
قواعد افکار بلند آوازه متفننی سخنهای نیز ریائی حضرت قاضی
نظاما پیوسته بقانون التفات دست رس درگاه مخلص نوازان باشند
بران نقادان علم سلوک مخفی نماند که این خم نشین تنهائی را
فلاطون وار شوق رموز آسمانی بمرتبه ایست که اسرار زمین
هگه بخاطر نمیرسد تا باطوار خاک بستران دکن چه رسد بعضی از
کاسه لیسان کشمیری سر ذره کفتار جنبش میکنند که وی
نعمت خوان سخن قاضی نظاما میگفت به بینید طغرای قانع بآب
وهوا را که بار کتاب ریاضت وسیعی دریافت زنده و یا شیخ
محمد خاتون مرده را هجو کرده است برای این برگ و نوا خوشی
باستانی ترتیب یافته باوجود انکه ایام خزانست هر حرفی
که از انجمن سار سلامت پنهان شده بود بمقتضای آب وهوای کشمیر
هزار شاخ و برگ آورده اگر درین انزوا دل بگفتین هجو راضی
میشدند مکرر در کشمیر زنده قابل هجو فقط بود که مرده دکن را هجو کنند
بعجب است از شما که باوجود ورود فهم دیر خبر دارشده اند بنا زده

میر قدرتی

سال قبل ازین که شیخ محمد مرده زنده بود و شما حسب الحکم خانخانان
حیدرآباد دیان را بعذاب الهول گرفتار داشتید آن هجو
گفته شده باعتقاد خود مذمت آن شیخ مرتد را مقصد صواب
میدانستم اگر مقصد کنا هند خاطر جمع دارد که بدولت پوست
کندن یاران از گناه پاک شده حقیقت گریزانیدن صاحب
قطب شاه از بند دیو سفید مهابتان و شش لک روپیه از
هفت خوان هند بحیدرآباد کرد اینده و در بیعدت رستمانه
از دست شیخ خاتون بنتیجه معکوس دیدن و بلهجت قیمت اسپ
بتوبچی خر ملایم گفتن و در رشت شنیدن و دو سال از عقب
زر دویدن و یک دینار نیافتن از الحاد اویس مازندرانی
مشهور تر است درین باب چه نویسد سواد رقوم که بیر حسین نشته
عرفانی پناه سیاح بحر و بر طغرای قلندر او قتی که از راه دور
افکار از اکره به نزدیک برفستان پیر پنجال رسید سوار یکه از ان
عرصه خبر رخ تافته بود گفت شاه من اینجا منصوبه رفتار است
نیست لهذا اسپ بگذرانید پیاده آن بلاد شوید تا انکه از فرزین بند

شیخ وفیل سفید برف صد کس عاشق مانده بود به یمن رهبری بازنده
حقیقی ازان شطرنج برآمد نیک و بد مرگ رسید بیم آن بود
که شادی مرگ شود چون حوصله را بر دانهٔ آنقدر نشاط نبود
چند قسم بیماری دست داد در خرقه پوشی آب عرق حباب را کوچک
ابدال میخواند و در شناوری بحر اضطراب موج را حلقه بگوش میداند
ضعف بمرتبه ایست که از تصور برخاستن پای میلرزد و برمیخیزد بدرجه
که در خوردن غم خود دست میدزد در دکان طبیعت متاع چراغ آخر
شده و طبلهٔ گل قند حیات لبریز نگشته از سنگ کوشش
ببل رسیده و از شیخ حنظل غریلکها بدیده اگر فوج حکمت اطبا
سر راه نگیرد و برای دزدگذشتن قابلی عجب بحکیمی که چهل سال
اورا باکم و بسیار خوانده ام و بمقتضای تقدیر پرسش تکلیف خوشش نکرده ام
اگر دغدغه بخاطر میرسد از رهگذر طول امل است نه از محرک عدم
بیت تیره بختم جان من خواه ایچنان خواه آنچنان من
همان خلقت همان طالع همان خاتی همان محمول حال هر کس
هرچه لایق دست میتراشد بواد رقعه که بر دوش قلم گذاشته باید دست یاری

الم

طالع

کاتب صبح ورق آفتاب از خط شعاعی منورست خانهٔ قلم آن سحر رقم
تاریکی ندیده روشن باد مهر شعاع را قطعه متمم دویست یکی از یاران
فرستاده بودند چراغ افروز بزم دوستی گشت پیران مجلس را از تازگی
سبزهٔ بهار کلماتش گل شباب تازه گردید و جوانان را اندازهای خوش
حروفش بدام عشق بازی کشید نسبت تحریر آن کلک را روسفید کرده و
سیاهی را از تیره بختی برآورده الف در بن حسنکده حرفه در ایستادن
دیده با از روی تراکت به پشت خوابیده جیم بکف به تیغ افکنی حسن کشاده
دال خلنگ دلربائی بر کمان نهاده را بموازنش تار نگاه ناخن گشوده
سین بعقده گشای مردمک دندان تیز نموده شین را خوبی خوابریشم
نشسته صاد بنوخ چشم عهد بسته طا بغارت هوش دست برآورده عین
از حیرت چشم بازمانده فا و قاف سر بتفکر فرو برده اند که دست کاف
را بیرون میکند لام بقصد گلچینی دامن خالی بدست کرفته میم از دور
دریده کانون مهر فلک بر لب نهاده لام الف بجهته بقای حسن خط دست بدعا
برآورده یا سر از سجده برنمیدارد تا دعای او بدرجه قبول نرسد

نظم

منتظر غزا اگر بدیه بود دست رد بر سینهٔ او نزنی تا نخواند خوانی

که بدیست

سخنت ناخنی بر کلام او نزنی — رقعه که به شمای خوزستانی نویسند

تا مجموعهٔ خلقت بدیباچهٔ احسن تقویم مزین است فردوجود سرآمد اهل قلم مخترع ترکیب بندی رقم ملک روشندلی را نظام نور چشم طغرای شمس الانام رنگ نسبت نشاط بوده کامروای قلمرو همت باشند بعده مخفی نماند که ازان فصل که در باب فرستادن کتاب وعده کرده اند بر سر چگونگی آن رنگ کارنامه از رنگ میان خیال و خرد جنگ دست در نظر خیال انجمنیست که نوخطان الفاظ دری جمع کنند و حادثه برات پریانی بر ایشان نوشته هر یک از بادهٔ خم دوات بطرزی سیاه مست افتاده و باین بیخودی سر رشتهٔ اختلاط از دست نداده تای قلم بنغمه پردازی مشغول گردیده و سرو قامتان اصابع بجهت رقص لب دویده نقش تمام اجزای سخن بدربانی نشسته و در دو لخت جلد بروی هیچکس نبسته شمع مجلس کور هر شبچراغ میفرمایند و فرد دیباچهٔ نامه از مقولهٔ لا تعنی و در نظر خرد کلفتیست از گلهای رنگ بوی رقم افزوده و خامه در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته سنبل حروف انگشت زده

برلف خوبرویان نهاده و غنچه نقطهٔ زبان طعن بر خال تبان کشاده درختان بطور رنگ برگ ریز نزدیک و میوهای مضامین لبی خایه نشنیده از شبنم نظم صد نیسان بهلوی یکدگر خفته و از نسیم نثر هزار سیب بهار درهم شکفته آب رنگ غزل بریز تراکت چارجوی رباعی سرشار لطافت امید که نوعی نمایند که فقیر را بجهت ترجیح احد الطرفین جهتی بدست آید سواد رقعه که بقاضی زاده دریاب سرمای راه کشمیر آورده نکاح بند عروس معنی غنچه دهره کشاد لفظ لاریب ملک دانش را حضرت قاضی جهو بکرسی زیبا نظامه سنجی تدارک سردی زمستان کرده برسند آسایش متمکن باشند بعد از ابتدای دعا بمکتوف بعضی مهر انتمای آنکه بازدهم رمضان بدارالامان لاهور توفیق رسیدن شد از زحمت راه نوشته کز لشکر سرما در زیر اعتدال نامه کرم مدادست که قطع امید حیات نبود برق تیز جلو تفنگ بعدرا آتش داد و ابر پشته لوا رکف به تیر باران گشاد قطره تا فکر یکدگر تازی میکرد تگرگ چندین هزار سر آورد برف از سمند یخ چنان افتاد که بر زمین نقش لبد و باد بنوعی بر صف نهر زد که تیغ آب شکست و مه از چار طرف بطریقی تاخت که هوا

بارنج خوبان نهاده

مُقاوَمت نمایند و جنگ بازوی آب را به بقایمی نسبت که بعد از
شکستن هم بکار آید زره را نسبی که گرفتاری سر ماروی نمود
کم رفتار شدن نصیب اعدا بود سوار بخلاف رخ نسیم آب
میراند و پیاده از فیل سفید برف مات ماند هر که کعبتین قدم
بر تخته یخ انداخت از بد نشستن نقش پای خود را باخت و کیه
خصل قمار شمرده دستش را ماهره کردن سرما برده بند بستیاری نوز بی
پای زمین یخ بسته اصولی نگرفت که گرانجان سبک نرفتند
آواز دزدک دندان و کمک قانون لرزیدن اعضا صدای
افتادن برمردان کوک ساز شکستن دست و پا از جرخ
زدن اسپان در نوش کاه گردنهای چند بعرصه آمد که بازیگاه طفلان
بکردش نمیرسید سومان در شتاب راه بمرتبه تیزی نداشت که در
سائیدن سم اسپ کندی نماید چهار پا اگر همه پالکی بود پا پس
تا کمر شود بسر در آمدن چرتی بود پیش پا افتاده نرم روی که هرگز
نمیدید از تندی کوه پر شوطی قلم بحرف قحطی کاه و جو خواست که
زبان گشاید در دوات رزقش بسته شد اگر درین باب شکر سخن

در طبق کاغذ نگنند معذور دارس خواهید داشت **نظم** طغرا کیخنه
در صفحه سردی این راه در نامه زلاهور بکشمیر فرستاد این
حرف که از کریه آن کام و زبان سوخت افسرد یکا از برف
و یخ راه مبیناد **واقعه دربار** چون این اخبار واقعه نویس میرزا
صانع صاحب صوبه ملک راحت بعرض برسند اسایش متمکن باشند
انچه در باب استفهام احوال اهل دربار قسلیم نموده بودند فیض ورود
بخشید مخفی نماند که یاران دربار را از متاع آسوده کاچیزی دربار
درین میدان بخت آزمایش کسی نمیتوان یافت که بهمت کوی دولت
چوگان قامت کوریش ببایشد شکر حرص بر سمند کرفتن جا گیر بوا رخت
و مرغ آرزو بدانه چینی لک دام کرفتار تر از وی کوشها منتظر بیجیدن
صدای فرمان شده و صدف دیدها تشنه لب کوهر احسان کشته بذوق
دراشتن بیک تن بداد فیل میدهند و بشوق منصب شدن
دار کردن میدهند نمیدانند بهت پالکی زنده بماوت چرا نروند و
نمیدانند بهل حمل برکاه و چرا نه بندند فرصت فرخت نصیب
اعدا است ازینهم غیر حاضر شدن طعام را با در رکاب کرده میخورند

ولباس سلاب تاخته میپوشند در اشوبگاه درس از رهگذر
تا نصف روز نهار بودن و بر سر پا ایستادن و با فتاب سوختن
و گرد و خاک خوردن و تاب و عرق در آمدن منصب دار به پاجیه
پاج نمیدهد مجرا به طرف عام و خاص یعنی شدة بعد الشدة در جانب
درس اگر در خون بر سر پا نخیتن کمی واقع شود ایستادن طرف
عام و خاص تلافی میکنند درین ایام تاریک قسم عرض نمود که خجارة
الملک از ناحق بیک بهلبان بزور گرفته حکم شد که جاگیرش را تغیر کرده
چون بهلبان بد زبان گاو خراش فرستند حکیم نیاد موضوع
دانست که نا فهمیده بیک در عمای نهایت موقوف دارد امر شد
که بجای زبان قلم در نقصان اباد بسقداری سرافراز باشند کهاران
فریادی شدند که دار و غه ما چون مالش بالکی نار است افتاده واز
دست این کج ادا در جفا تیم فرمان شد که تنبیش را چون دوش
کهاران بضرب چوب کبود کنند نوسیله عفت خان توزه بهادر
بنظر گذرانید حکم شد که بجهت رفاهیت حال تعینات جاگیر سلطان
بی دست و پا قلم در وقت نظر گذرانیدن رو بروی فهرست واقع شد

برای روسفیدی چون دندان بدهمن آن بلای سیاه در آمد اما
نتوانست بر آمد منصف آن طایفه که گوشه نشسته اند و بدست
آسودگی در بروی خاص و عام بسته چشم همت بفصیل کردن
سیاه نمیکنند و بهلدو عالم را قابل کاه و تکیه نمیشمرند پادشاه
حقیقی یار انرا از بند هوس اجلال و شمارا از قید پرستش
احوال رستگاری دهاد مالبون و الصاد سواد رقعه که تیمور خان
نوشته تا هوای نزهتگاه چمیز از دود آنگاه بوته گل منزه است
مطبخ عشرتخانه میرزا تیمور خانرا بهیزم تر سروکار مباد
مخفی نماناد که تا امروز آن صفت بر سر گند نادرگ نکش بود بلکه
که بد بستیاری توفیق گذشتگی نموده قطع شده علامت پنهان سوهان
طینت اگر بزبان تیشه باین پوست تخت نمیدرشت کنند مانند
چوب زنده خورده آزرو نخواهد شد از نیا عقل چون بید مجنون
بجنبش تعلق بر پای خود گذاشته بود و غافل از آنکه سودای خام
بهیزم و خنه نمیشود تبر داران چون اسکنه دندان طمع بچوبها فرو نبرده
اند که هر یک برابر ده پنجه مشاطه نمایند اگر بدستور خرمه از طرف

خطب سرنیمه بچند ملوی خود را از تتمه کشمکش خالی نمیدند خوب
که بپای مردی تر اشند گمان ازین تر و خشک که انگاره آتش فروزی
حرص بود خلاص دست داد **قطعه** ناصحی کو تا کند دلسوزی
طغرای من ✦ کو بدانش بهر چه کند ار طریقت نیست ✦ بر غفلت
چو طفلان چوب میخواهی هنوز ✦ میتوانم گفتنت کز اهل غیرت
نیستی **سوادر قوله** بطالب کلیم نوشته پیوسته در تمام اجزای
ساز نطق ضرب المثل بود بسیر آنکه نغمه سنج آنکت نما باشند مقام
شناس این گوشه نشین را بهیت ز نکوله بند بلند آوازگان
بحر ظهوری در عراق چنین بنظر بینوائی در آمده بود **بیت** ذره چار حد از
شعبدگی او زده دم ✦ هر کس ز دوازده مقامش خبرست ✦ از عشاق
سخن شنیده شد که ظهوری که شعبدگی گفته راست گفته و معنی ندارد
که قانون تناسب لفظ شعبدگی را از چنگ بدهد نهایتش
بنابرین قول ترنم این اعتراض کوشش زد بزرگ و کوچک میتوانند
شد که هر کس بدایره اسلام در آمده دم از شعبدگی آن پیشه و ساز
ایجاد میکند تا صدای ناجوی بیارد حلاوت را نصب آن سر چشمه

افزینش میخواند این زمزمه منحصر در امامیه نیست و حال آنکه در همه مقام
انحصار مراد است اگر خار جیانه گفته شود که مخالف هم از دوازده مقام
جزو دارد و انحصار مراد نیست ترانه سخن را چه مزه خواهد بود بنغمه
سنجان بزم نظم سرائی تا چه فرمایند **قطعه** نیست عیبی
گر ز آهنگ ترنم گونه ✦ سطرهائی نامه چون نیهای موسیقار شد ✦
می نهفت این صوت را ساز لب طغرا ز خلق ✦ نای کلک حق
سرائی باعث اظهار شد **سوادر قوله** کرباه ابو الحسن نوشته
تا در بازیخانه گیتی پادشاه را از وزیر گزیر نیست نقش همتی آن عاشق
پیشه از دزد اجل محفوظ باد صاحب طغرا سلامت اشب یاران مقتضای
کوچک و بازی میرود وزیر که تخته مشق بزرگیست مشغول اند بهبازی
سیاست در هر جانب انواع و اقسام مهیات کجاست اجل
رسیده که بلنگ دزدی دستش بگیرد اگر منصور ابکفل دزد این
همه دیدگان نقش می نشست در پای دار ایمان از گله اش میجست
و اگر عیسی پا همتی درین برزگاه میتاخت جای خرستن خود
را می شناخت مجنون اگر درین بساط اطاعت پادشاه کند نقیر

دره عاقلش نمایند و اگر خسرو بیت عاشقانه را درین بزم شیرین
نخوانند بتلخی فرمادش نمانند الحال بمقامه سلاق کرمست و بارانی
بازی بجد امیتوان رسید اگر در سلک طالبان شمرند خوش باشند

سواد رقعه که بابوالفتح حاریز نوشته نسخ بند دهکده

معنی پروری سلامت ازبند تخمی مردم این مرز و بوم چه نویسد که
یک دقیقه سلطان مراد بخش در عوض کشت زار مدایح چند خروار
شالی فرستاد و برنگ چوب میان خوشه از دست ربایند گان
یکدانه بغفیر نماند و اسس طبعان در نیولاکاه کهنه را بباد داده کاه
در حرمس این زمیندار بیماریه کردند و هرکس را برای خوردن دم
آبی نگهداشت بطریق جانور بمزرعه درآمده باین سر آوازه اش
رسانیدند که بیت المالی مثل چوب دنگ بر سر شای زبان
منافق دراز خواهد کرد از کوتاهی کندم نمایان جو فروش
بدستور برنجی که از بیوت جدا مانده به تنهایی افتند در پس شای
و پیش این نابیرک صحت کیه برای قی فقط نماند زیاده حرف شای
خرش باد که یکدانه اش را ندیدم و کلبه ام از کل آه انبار غم بیکسی شد

سواد رقعه که بعبد الرحمان نوشته امید که برحمستان ترحم کرده
مایل آمدن شهر باشند حقا که سیل کدورت مهجوران کم از دریایی
صفا پورنیست فراق زدگان را که چون پرگار خار خار شوق در پوست
دارند کار دباستخوان رسیده و نهایت بیمزگی دست داده زنهار
که برهمنوا ملاحان بطریق گشته دران دریا باز لنگر نخواهند انداخت
که سیر عالم آب درین بزمگاه بوجهی شیرست که ماهیان کباب اند
تا باندازی رگار مرغابی و غیره تفنگ را بآبخا طلبیده اند اینجا بطری در بغل
ساقی گرفته و دراج نغمه آهنین مطرب پنهان شده بسرخاب صراحی برود
خانه شراب نزدیک نمیرآید و تذرو ایاغ بهزار روغن قاز بسط صهبا
نمیگذرد و فقیر را شوق صید افگنی در سر افتاده میخواهد که پر اق خود را
بانهایت دلگیری دست کند کمر پشته که نزدیک شماست بدست
قاصد آهو تنگ بگرستند که صرف اصلاح شود سواد رقعه که
بمجد شفیع نوشته فرمانروای زمین دارا کشور سعادت فرمان ازین
برهمنوا گشند کاری کنده چند در گندی خرین شد است ما و قفت
که آب توفیق درجوی درآید موسمن آتش دست که هوادارین

بغیران شنانه از دریای

خاک نشین نشست خواهد فرود آورد چون سر تمرد و خاکسار آن سرزمین حکم
خدام جاریست اگر تهدید نامه بدبخت افغنان رنج نانگسته
عنایت شود امیدست که در موسم آوردن گنده از دست گنند
و بر دلیران که بفتوای علمای حجل جایز دست مومن بکفر و کافری
نیفتد ایمان دوستان محفوظ باد بنفیع یوم المعاد ح کلمه در پشت
مجموعه منشات نخشد در دفتر موکب همایون از کشمیر دلپذیر بدار
السلطنة لاهور تمام سوز مرحبت مینمود قدر دان صورت خانه
معانی تازه و پایه شناس نقشکده الفاظ بلند ایوان طرح پرداز
گلستان دانوری و کتابه طراز بلند ایوان بنیش کستری بنایه
بیت اسمور جستک اطراز فضیلت پیاهنی ملا احمد معمار خرابه دل
این بیغوله کرزن را آب و گل آشنائی تعمیر نموده و مسکن منشات
فقیر قرار گرفت یاد گاری زینت سومناب تخشید امیدکه تا شب
بیت الهزم از بین هندوستان رقم بانیت شراف خانه وجود ایشان
از رهگذر دور دراجل مصئون و مامون باد سواد رقعه که یکی از
ح منشات نخشد تا چار بجول عناصر در بازیخانه گیتی برخشت وجود است از

مقام روزگار

مقام روزگار غافل خورده بروبن داد و مراد میسر باد حریف
شناسا درین شب سرد بکنامه قمار کرم شده و یاران قرار داده
اند که تا بازنده فلک زرهای انجم را به نزاد صبح نیاز دازی
نه سیزده دست نکشند نشسته گوی شمار میکشند و حرمن
حرمن زر بر دو باختن بود اگر ازین قرار تمام شب بازی وقوع
پذیرد و شبخیز شده خانه بعضی بر خروس بار خواهند شد ای عجب
صحبت عجبست اگر چون کعبتین سر باین بکنامه باکشند از
نقش تمنای خالی نخواهد بود زیاده زیاده دست و الدعا والسلام

تمت

تا بتمام رسید و باختتام پیوست نسخه منشات مولانای طغرا مشهدی
بروز جمعه ماه شوال سن یکهزار و یکصد و پنجاه و دست هجری النبوی صلی الله
علیه وسلم بتاریخ چهارم شهر مذکور بید احقر العباد بندهٔ غلام حسن
ولد شیخ غلام حسین صدیقی انور شوری البلگرامی بموجب درخواست برادر
عزیز القدر محمد صدیق هر که خواند بدعای خیر یاد دارد و اگر لفظی
یا حرفی از سهو نگاشته باشد بتصحیح آن کوشد چون عکس از شیر

حکم زبان خامه کند علیه
آفاق را بحسن بگیرد خراج خط
یا جبرئیل کار بپیمبر کند علیه
طاوس جنت از پی کار تو پر دهد
ای بر روان کلک تو صد آفرین هنوز
صد مرده را ز آب حیات لطف زنده کرد
جان را ز انفاس مسیحا دمش هنوز
از خوف چشم زخم تو بر روی صفحه
آواز حرف جان فزا شنیده میشود
از بهر نقطه ای که ز خامت چکیده شد
صد نکته دان ز خامه تو بر زبان گرفت

[illegible]

تا از سنان علاج غضنفر کند علی

[illegible]

در کشتی سپهر چو لنگر کند علی

[illegible]

ترکت بجای خالق اکبر کند علی

[illegible]

سرخاب را برنگ سمندر کند علی

[illegible]

شمشیر را چو جامه شبر کند علی

[illegible]

چون باده وصال بساغر کند علی

[illegible]

کز مولد شریف منور کند علی

[illegible]

در تیغ گر شماره جوهر کند علی

[illegible]

از آبنوس آینه منجر کند علی

[illegible]

کردست خود بدوش پیمبر کند علی

[illegible]

در محفلی که میل بشکر کند علی

[illegible]

هر جا قبای معجزه در بر کند علی

[illegible]

از رنگ نکه چو لاله احمر کند علی

[illegible]

کز حکم قتل چرخ باختر کند علی

[illegible]

این کشت را چو مزرع بی بر کند علی

[illegible]

این جمله را حواله اخگر کند علی

[illegible]

کز نشنوی دو گوش ترا کر کند علی

[illegible]

در مانده ات چو مهره ششدر کند علی

ای آسمان همیشه بشارت در هوا بود
در صبح دور و شاخ تو رود و فغان بود
در چشمهٔ غضرت بیشه چار یار بود
یارب که بنیه کاه ز خرمن کند علی

ای میکه از کلف بدرون قبا و دلق
در دل یکی گفته چو خ کبیر را
امروز دل بکذار استهای دیبه را
آرد نت چو بش کرنه سنی تنبع کنیرا

خود را ز البسیته معجز کند علی

ای زهره با کاره نیرنگ تو ترا
صد خانج از برای یک آهنگ تو ترا
مضراب ناخنی ز برای چنگ تو ترا
این نغمه زخم من دلتنگ تو ترا

سازی ترا چو عود برآورد کرد علی

ای آفتاب کز تو در آن فتنه و شر
وز شنه زنی تو و اهمه ورت بهره و رده
هستی تو از روی ای از نوی چون
جم ترا کر از نوی ای از نوی چون

طاوس خاطر هم ز نگاه هزار رنج

با پیکر این دعا بسوی در غضب

قدر ترا بصورت چیز کند علی

ای کهکشان در از قضای تعارب
از بهلوی تو اخترا مانده در تعب
آرایه در او حکایه تب
با پیکر این دعا بسوی در غضب

روی ترا سیاه چو دفتر کند علی

همچون هلال یکشبه لاغر کند علی
تا خنده ای عطا رو کیهم بدرقه
طوماع مار تو افتد بیچ و خم
تخم عسل او فتد بیچ و خم یکفتم

هیچ ترا بصورت چیز کند علی

ای رفته با کاره نیرنگ تو ترا
صد خانج از برای یک آهنگ تو ترا
مضراب ناخنی ز برای چنگ تو ترا
این نغمه زخم من دلتنگ تو ترا

سازی ترا چو عود برآورد کرد علی

ای آفتاب کز تو در آن فتنه و شر
وز شنه زنی تو و اهمه ورت بهره و رده
هستی تو از روی ای از نوی چون
جم ترا کر از نوی ای از نوی چون

طاوس خاطر هم ز نگاه هزار رنج

با پیکر این دعا بسوی در غضب

قدر ترا بصورت چیز کند علی

ای کهکشان در از قضای تعارب
از بهلوی تو اخترا مانده در تعب
آرایه در او حکایه تب
با پیکر این دعا بسوی در غضب

روی ترا سیاه چو دفتر کند علی

همچون هلال یکشبه لاغر کند علی
تا خنده ای عطا رو کیهم بدرقه
طوماع مار تو افتد بیچ و خم
تخم عسل او فتد بیچ و خم یکفتم

ای آسمان همیشه بشارت در هوا بود
در صبح دور و شاخ تو رود و فغان بود
در چشمهٔ غضرت بیشه چار یار بود
یارب که بنیه کاه ز خرمن کند علی

ای میکه از کلف بدرون قبا و دلق
در دل یکی گفته چو خ کبیر را
امروز دل بکذار استهای دیبه را
آرد نت چو بش کرنه سنی تنبع کنیرا

خود را ز البسیته معجز کند علی

ای آسمان همیشه بشارت در هوا بود
در صبح دور و شاخ تو رود و فغان بود
در چشمهٔ غضرت بیشه چار یار بود
یارب که بنیه کاه ز خرمن کند علی

ای میکه از کلف بدرون قبا و دلق
در دل یکی گفته چو خ کبیر را
امروز دل بکذار استهای دیبه را
آرد نت چو بش کرنه سنی تنبع کنیرا

خود را ز البسیته معجز کند علی

ای آسمان همیشه بشارت در هوا بود
در صبح دور و شاخ تو رود و فغان بود
در چشمهٔ غضرت بیشه چار یار بود
یارب که بنیه کاه ز خرمن کند علی

ای میکه از کلف بدرون قبا و دلق
در دل یکی گفته چو خ کبیر را
امروز دل بکذار استهای دیبه را
آرد نت چو بش کرنه سنی تنبع کنیرا

خود را ز البسیته معجز کند علی

طغرا منم که پایه بقیصر نمیدهم
تاج ولای شاه به نوذر نمیدهم
گوئی ترا بمالک اشتر نمیدهم
در بندگی خراج به قنبر نمیدهم
هستم امیدوار که باور کند علی
تمام شد

MUh 91

P
37

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Maulan Zahr

Title:
Dbchah-i Nuras

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23278

File Description:
Part 3

"Nasih-i-Bahúrí"

and

"Imrám-l. Idrák."

Persian MS.

N.C

a/s 1922

Collection of Prose & Verses by Jogra including his letter

MS.

P. V. Carletti

Membre des S. S. A. de Paris et de Londres

Professeur d'Arabe à l'Université de Bruxelles.

سرود سرایان عشرتکدهٔ قال که بنورس سرابستان حال
کارکام و زبان ساخته اند بشهد ثنای صانعی عذب البیان اند
که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی نی دوانیده و خوش
نغمان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته اند بزلال
حمد خالقی رطب اللسان که گل ترانهای نوا بر شاخسار صوت
و صدا دمانیده محمل شوق حجازیانش بصدای تال هندیان زنگوله
بند و زخم جگر عراقیانش بنمک طنبور ترکان در شکرخند
جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه ریز و بلبلان منقار
بلبلان بنوای او نغمه خیز مثنوی

وعده اش بوفا نزدیکتر از موج بدریا باستعارهٔ بحر کفش ابر را درفشانی
و به تشبیه رخسار دلفروزش آفتاب را درخشانی با سنگینی حلمش گرانی
کوه سبکی کاه با جلوه قدرش بلندی سدره پستی گیاه سخن
بآن سربلندی که از کوتاهی سقف فلک همه جا خمیده در انداز
آستان بوس ثنایش سر بزیر پای کشیده تعداد فضائل و حصر کمالاتش
آب دریا بکیل مشت پیمودن است و ریگ صحرا بسبحهٔ انگشت شمردن
بر اهل زمان شکر این عطیهٔ عظمی که بادراک زمان ابد پیوندش مفتخر
و مستعد اند واجب و لازم است خصوصاً بر ساکنان عرصهٔ دکن
که بر هر طرفی مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای
دوام بر خوان ذوق و حضور و مایدهٔ عیش و سرور نشسته اند بنوازش
روزگار دایره را که مرکز دایرهٔ اصول است مغز نشاط از پوست
بدر چیده و بتارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش بر
صفحات احوال کشیده طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش نی
باحیای سور در دمیدن صور زنگیل کاسهٔ کمانچه سامعه انبار نغمه
نغمه سازان هند بسنجیدن ترانهای خوش آهنگ ترازوهای بین

در دست ورع پیمان هشیار مغز نبرد اب غم مندل سرمست بیاکوبد
اصول او از دستک زنی نالی بتارک اندوه و دلال پامال و بنغمهای نغز
نویس فضای لهن سرای جهان مالامال مثنوی

زبس در نغمه انگیزست ایام — سبز در قصد اکرد در کوربهرام
مگر رو نغمه بر لب ایشیان ساخت — ترنم خانه در کام و زبان ساخت
بشهر مرغزار آهنگ — که از بام و درش میرویدا آهنگ
هوا را از امتزاج نغمه آن حال — که موسیقار سازد مرغ را بال
زبانها از شراب نغمه سرمست — نغمهای کوبان دست بردست
خموشی را در آورده بآواز — بنورس شهریار نغمه پرداز
گر اکسیر سر در سور سازند — ز خاک پاک بیجا پور سازند

اگر بر سوم جهانبانی و قواعد کیتی ستانی و ترتیب بزم و رزم
و رعایت عزم و حزم که آیتی است در شان او و نشر لفیت بر
قامت او کما ینبغی قیام و اقدام نماید چه عجب عجب آنست که در هر
فن مثل ساز و خط و تصویر که ذو فنونان عالم قرنها تمق زنی قرنها
بر زانوی جد و جهد نشسته و منشور نشر بمزدرست کرده کلاه کوشه

در دین بستان سر فکنده غلغل — سخن گردیده کلبن نغمه بلبل
زبانبز امطرب بزم دهن کرد — نفس راه مکس ساز سخن کرد
بضبط نغمه اسرار برداخت — رضندوق دل خلق اغنون ساخت
رباب از مغز راز آمد بگفتن — سندس خشک از غم او بسوختن
گل داغش که دارد سته از شاخ — که چون نی استخوانش کشته سوراخ
چو نی انگشت نغش در نغمه افکند — که از کاهش سراپای خود اکند
بزد خالی بر اندازد نغمه دوست — ببین دف را که چون بر میدرد پوست

و درود بر ساز و برگ برنوازنده امتان که قانون دین بمضراب
هدایتش پرصدا است و صلوات سامعه نواز بر کعبه و آواز بر آل
و اصحابش که بدیگ ضرعت شان ساز نغاش نغمه ریز است

سلطان رسل که جمله را تاج سراست — قانون بعاطفیل او نغمه ورا است
در چار حد از تعبیه او زده دم — هر کس ز دوازده مقامش حرم

و بعد مژده شنیدن را بکفش سنجی شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز
ترانه ساز عرش طارم افلاک چنبر کیوان هم سر حیس شیم
مریخ حشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل

یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افراسیاب

ظلم کاه ابراهیم عادل کاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض

علی العالمین برکته و احسانه

همیشه دارد خدا تعالی ملک او را و علیه پادشاهان روزگار او برتری دهد

مثنوی

جهاندار و جهانگیر و جهان بخش — فلک قدر و فلک بخت و فلک رخش

کف همت دم شمشیر خرات — دماغ هوشمندی مغز فطرت

خلیل و کعبه دل زو مباهی — بر و صادق ثنائی قبله کاهی

مه نو حلقه در گوش رکابش — یکی از نیزه داران آفتابش

اگر رزمست رنگین از حسامش — وگر بزمست علیستان ارجامش

چنین تا رنگ نی افسر گزارد — شهنشاهی خراج و دیگر که دارد

زعدلش کوی عدل دیگران جست — بادنازد لقب نوشیروان کیست

تفاوت کفر و دین آمد بمعنی — میان عدل او تا عدل کسری

ز بیدارلیش خواب ایمن آسان — ز چشم پاسبانش کرد بانش

ز تیغش شیر خصمان او دلیر — ز گرزش فرقها آسینه مغز

سمندش را سپندد از خیال کنوز — کمندش تاج از رکهای مجذوب

سنانش چون علم سازد سرانگشت — سود تسبیح ساز از مهره پشت

برانگیزد بهر جانب که لشکر — بگیرد گرد روی راه صرصر

بگیرد چرخ گرز خ برفروزد — نگه در چشم مهر و مه بسوزد

سخنهائی که نشنیده شنیدست — فراست را تو گوئی آفریدست

خبر ز راز نهانیش دادند — سواد خط بینائیش دادند

بجا نهاتخم مهری کشته زان دست — که در هر سو صد انبار دلش هست

بمهر از مهر و زر ان برسر آمد — عرض عشق و دل او جوهر آمد

نه تنها عشق را پشت و پناه است — برای حسن هم امید گاه است

نهد چون هر طرف دامی زتابش — زان رو سر تو یی کرد شکارش

ادب در بیشگاهش پیشکاریست — جبینش را حیا آینه داریست

خلایق جمله مفتون از هوایش — وکیلم من همه جانها فدایش

بخلقش حق نداد است احتیاجی — دهد مار ابرائی مار و خاجی

کسی راز پیدا ندانداز نثارش — که باشد عالم جان در کنارش

دهد صد بحر و کان را حاصل از دست — نیارد داد اما کیدل از دست

دعایش گر نگردد با نفس رام — اثر از دم رمد چون حرز از دام

زهی سکندر فلاطون فطنت که دانائی و دارائی در پناه هم می باشند

حبّذا ابر و بزم بارید ترانه گه سرشت نغمهای مسرت فزایش کوش محنت
وغم مبالد نسیم خلقش سمن راخت خشن نافه در جیب و دامان
دهد نسیم لطفش غنچه را جمن جمن خنده در زیر لب پنهان بتوفیق زمزمه
تنایش نطق را دم نوازش تقریر و بتوفیر اجارهٔ دعایش صدف را کف
اجابت تاثیر فرمان قضا را انفاذ حکم نافذش در کار و نسخهٔ تقدیر
را بلغ تدبیر صایبش بر کنار شمال کلشن وفاق را تاکید غنچهٔ دل شکفتان
وصرصر کوی نفاق را ابهت مدعیان بر خاطر نازیدن در قتل بدعهدا
جلاد اجل با شحنهٔ عضبش همسو گند و در کارخانهٔ مجنبش رشتهٔ عمر
باعشرت دوام در بیوند نغمهٔ قانون عدلش ملک نواز شعلهٔ کانون
سیاستش ظلمکده را زآب تیغش آتش خرمن زمرکانی باد تیرش صفیر
مرگ ناگهانی سرو بن گلشن فتح خنجرش ماهی دریای
ظفر سطوتش رود در پنجهٔ شیر سکن انفسش رم از طبع آهو ربای
در ثبات پای رزم اجل در خون ربای و در مجلس سروی بزم جان
بخش بمهای کمر رسی بمعاضدت حرمتش حبت شکنت هنر
بمومیای ترتیبش درست کوهر در نظرش بیقدر تر از ریگ صحرا

مرجوله انگیز این بتعریفش کرم نفوست و آن بتوصیفش تر
زبان اگر چه بنسبت عادلیت داد اقسام هنر داده و میدهد
اما سبحان الله در فن سخن چها پرداخته و میپردازد هر چه نه در
میان نهاده و هر نقادش از زیور قبول برگران و هر چه نسنجیده
طبع وقادش از سبکی بر خاطرها گران بانغ کلامان مدرسهٔ
سخن طفلان مکتب زبان دانیش و شهسواران میدان بیان پیادگان
عرصهٔ نکته رانیش کاه تفضیلش قطره منبع دریای بیکران و وقت
اجمالش ذرّه مغرب آفتاب درخشان آوازهٔ طومار بلاغتش آویزهٔ
گوش فصاحت سور شیرینی گفتارش نمک مایدهٔ ملاحت نقطهٔ
خامه ابهامش مهر گنجینهٔ اسرار شعشعهٔ شعلهٔ توضیحش صقل آینهٔ اظهار
کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا کردن امید معنی در کمند انداز
رسا دیده امید جانها بر جنبش لب بارت بسته تملیک دلها
در کف ابروی اشارات نشرش منشور رفعت نعرش

شعری مرتبت هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی منتوی	
سخن را بار خاطر بود کوهی	نبودش صاحبی صاحب شکوهی

عروسی بود از پیرایه عاری
زبخت پست خود در سر مساری

گلونش آسمان در پای بوسست
سراپا کردن و کوشش عروسست

لآلی حقه پروین پسندست
خیال شاه والا پیش بلندست

زنا کردن شناوان سخن ساز
تراکت را ز طبعش ناز بر ناز

حلاوت جاشنی کیر بیانش
بشیرینی موظف از زبانش

چنان شیرین کند سر حرف خنظل
که شیرینی بود در کوشها تل

بآن شیرینی از کاه آورد باد
که کوه از بار سنگ آید بفریاد

نسازد لفظ گل در گفت و گو درج
نسازد باد در صد رنگ بو خرج

بجام شوق کرد و باده پیما
دهد در قطره سر طوفان دریا

بحرف آورد تریکیش شیرا
متانت شکسته آلت این بیرا

سخن از فکر خط مرتبت راست
ز ترتیبش بجای خویش بنشست

برد کر عیب بین چشمی کمین باید
دگر زو جز هنر بینی نیاید

وز جمله خوبی که بر اصحاب عقل و فراهمکث و ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته است که بترتیب و تبع بدکتاب نورس گردیده و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نوازنده

والتزام این نموده که چنانکه تازکی بمعانی و طراوت بالفاظ بخشیده نوبی نقشها که برین بنیاد در شالسته حلقه اثر برد در دلها کوبد و بباد نفسی کویندگان کرد غمها بنوروخ کهن از زوایای خاطر شنوندگان روبد

مثنوی

از شاه دکن جهان نشان آباد است
خاک غم زآب نغمه اش بر باد است

ارباب ترانه کهن ساکردانند
آنکس که ازو نوشده طرز استاد است

وجه تسمیه کتاب آنکه هندیان نغمه مجتمع را نورس کویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش دانند بجاست و اگر بدین معنی که این شاهد زیبا از پرده غیب بعرصه کاه ظهور نورسیده نورس خوانندش هم رواست مصرع قیاس مستغنی از بن اسم کیر فضای دیدن بصفاهایش کلش است و سواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه چمنیه برگش نقطه دلکش و هر سطری نخلی بارش معنیه بغنچش بلبل فصاحت برکل نزاکت تقریر در تحریرش و نظر نظارکیان از موج رطوبت عبارات روان در زیر پیش سنبل حرفش از آه ناشکیبان شکفته نقطش از خال دلفریبان از رشح طراوت کلمات نهر مسطر مالامال آبیات خضر تشنه سیرابی ادا و مسیحا مرده جانبخش هوا انگشتهای سر بسته غنچه پیرهنه

والتزام

در نگینی نسقایق در کمار شکفتکی نشیرینی سر بر بار منشوی

زرنگینی گل در غازه جویی ... رسیرایش مل در تازه رویی
کسی زینسان نواند ساخت گلزار ... نه چندین چون خلیل از نار گلنار
نگو نورس کی فردوس برین است ... نه تنها خلد رضوان هم درین است
رسید از داد رش شاه سخن رس ... بفریاد نقشها نقش نورس
ره پرمردکی بر تازکی بست ... چه نقشی در بلند آوازکی بست
بخورشیدی درخشان پرتوی داد ... نوی را طرفه تشریفی نوی داد
گشد صد داستان هر صفحه در لب ... ورق را کز نهند انگشت بر لب
بطور آرایشته آوازدارد ... ورق از بردهای ساز دارد
سخن با پیش گوه دوستان خود داشت ... نه در دیوان همه دیوان خود داشت
حروفش تا ورق با جمله هم پشت ... نه تنها خلد رضوان هم درین است
نوی مه بال کوتاهش فارغ البال ... نه نورس کنکی را کرده پامال
خدا بیرایه بخشد از قبولش ... مصون دارد ز دهر فضولش

از انجا که عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه شامل حال دور و نزدیک اهل عراق و خراسان را از ذوق این معنی محروم نخواست خواست که چون

تفاخر بر شکسته اند مانند که توجهی در کمر زبانی علم امتیاز برافراشته و در
زبانهای بخیین خود سخن گذشته شهنشاه هنرآفرین خواندنش
بیان واقع و مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع خرد خوزده کار
قلم سند نقش بردارنش و عقل رنگ آمیز صدف دار صورت سازنش
بگلابپروری چشم کور نوادان بمیل قلم در سرمه سائی و به نیش
گیری طنبور بعلاج علیل نهادان در مسیحائی خط سندیای خطش
در بغل چهره لاله رویان و تاردان سازنش بردوش طره مرغوله
مویان با توقیع خامه عنبر شمامه انش عطارد راجه حاره خرسر بر خط
فرمان نهادن و با مشاهده پرده سازنش زهره راجه زهره جبر
از پرده بدر افتادن ۵ قلمش ماسنطه صفحه دهر رقمش مشتری چهره یار مشتری

خطش سرمه پرور چشم دیدان	زسازنش حلقه در گوش شنیدن
بقرباج او سوگند خورشید	نثار ساز او موسیقی نامید
چکد چون خامه بردارد بنانش	عطارد در دوات افتد قطره اش
عروس صفحه را خطش نگارست	حروفش گرچه هر یک خود نگارست
بنقطه بر حروفهایش دانه چیدست	چنین دام نگه گیری که دیدست

این کتاب

کمر چون در خور صورت گزیدست — قلم از طرهٔ حور و پری بست
ز نقاشی بر نگ چهره آرایست — که نقش ساده‌اش چین روی ما خواست
نگردد طایرش بر صفحه آرام — نسازد کز برایش مهر خود دام
اگر بلبل کشد آواز بشنو — دهد آواز را پرداز بشنو
ز کلکینان باغش فصل خوردار — شکفته غنچها از جنبش باد
جواوکس صورت و معنی نپردا — بدعوی لیک چون مانی نپرداخت
هنرپرور بزی کو در هنر زیست — که آمد سر زمان نیز تیمر زیست

انچه تا غایت روزگار مسابقه در رقم هنر نهاده کرم زیاده بخشش دست در تلافی آن کشاده تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معوق حصول است و از اهل استعداد نکته بکتابی و کلمه بکلداری قبول خار راه هنر دریابی که خلید که بشکفتگی مرهمش نرسید باغ باغ دسته گل مراد ازان نچید و تلخی منقت کسب کمال که چشید که بجاشنی رفتنش مصمم شکر بکامش نکشید در هیچ چیز چنین هنر نهان نگردیده که تمیزش آسکارا بآن معوق نوزریده اگر از تحریک آب موجه بهجای تحریر ریزیست یا از جلوه آتش دیجانی

این نسخه را بسیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش بنوهر و روز نوروزی گنند فرمان واجب الاذعان عز صدور یافت که ایستاد کمان پایه سیر خلافت مصیر عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را بمحک امتحان آورده بشرح لفظ مجمل و معنی مفصل بردازند و بنقد قیود آن مبنی بر مصطلحات مرقوم سازند باوجود آنکه تبلاش امتیاز در میکدهای نهایت دقت بکار رفت اهکام عرض سخن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن حق او اعدم السهو انی که صحیفه انشاء ایشان هرگز آشنای کرنک حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه نجوی خجالت بسته و آنچه از زبان مخبر بیان شنیدند لکها نشسته خود را درین شرح قولی بمثابه خامه خود آلت تحریر الفا نشستند غرضکه هم متانت متن از همه دانی و هم انشراح شرح از نکته بیانی اوست قطعه ادب آموز و نکته اندوزند کر عرب آیی و کر عجم ایی گو فلاطون که با همه سبقت نه کند زانوی سبق خوانی و اینکه خود بنفس نفیس توجه بر تحریر دیباچه نفرمودند فوایدی و اغراض منظور و ملحوظ اری بدفع کردند عین الکمال با عقد لآلی سخنهای اخر فی ناچار است

عبد الکمال کرخی نوشته

وفضای جانفزای باغ و بستان را خار و خسی در کار کافور در جنب
قیر کشیدن و شکر بعد از حنظل چشیدن حکمت است و فی الحقیقة
ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیماتیست که بتقریبات فرموده اند که سخنور
باید که اول ملاحظه نشست و برخاست سخن نماید چه بسیار عبارت
باشد که دران زیاده و کمی کنند و باندک تقدیمی یا تاخیر معنی دیگر بر کرسی
لفظ نشیند و به برچیدن سنگ و ریگ لفظ درشت از راه سخن
که بپای بیان آسیب رساند امر کرده از تاریکی و باریکی الفاظ که دست
و پا راه بمعنی نیابد نهی نموده اند و امثال این سخنان مکرر استماع افتاده
بپالایش ذهنش طبع مستفیدان صاف است و حلقه شاگردیش زیور
گوش انصاف الحاصل اگر گل تحفه بهار شود هم از بهار است و اگر
در نثار دریا گردد هم از دریاست بیت در کمالات ای خرد پهنا ببین
کم ز رشحی پیش او دریا ببین چون صفت بی نیازی خاصه کردگار است
سایه کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بحریفانی که در خور کیفیت
و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه را بر ایشان پیماید و بی اندازه
عقول در اندازها لب همزبانی گشاید خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک

نکات

نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره تواند بست و زهی عیش سبکروحی
که ببال مرغ اهتزاز دلش بر شاخسار نغمهای نازک تواند نشست
چه دشوار است بر قایل بلند سخن با سامع کوتاه یاب ساختن و سخن
والا رتبه را بالضروره از پایه خود انداختن تمثیل حال جوهر فروش
و نقاش است که یکی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری
تنک مایه دست به بیع تواند داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را به پری
پردازد تا مبصر کند نظر چشم بتماشا تواند گشاد و چون صفحات
خاطر خاص و عام زیر مشق خامه اوهام است آنانکه بتماشای مجلس بهشت
آیین آیین نگاه نبسته اند عید و نوروز چشم و گوش ندانسته اند
و عقل مصور و روح مجسم ندیده و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش
هوش نسنجیده اند گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر
مداحان است که در مدح ممدوح خود مبالغه میکنند و قطره و ذره
ایشانرا منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق مقال
ظهوری ظهوری دارد در رفع این مظنه قسم یاد میکند بنگارنده
که بریحان خط خوبان مشک را بر نسرین برات داده و بنوازنده که

بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامعه گشاده که مدد دفتر توصیفش اندازه
قلم هیچ بدیع رقم و شد قانون تعریفش حد نفس هیچ خجسته دم نیست
همگنان را بمساعدت بخت سعادت بساط بوسی روزی باد تا فراخور
فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق
این مقال مطلع گردند بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از آداب
است بزمزمه دعا اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب دانست
تا از کاسه طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است نسیم نغمه از
مهبت مجلس خدایگانی در وزیدن باد و تا بر قانون سخن تار نفس
نواخته مضراب زبان است ترانه ثنای جهانبانی ذخیره کام و
زبان جهانیان باد قطعه تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند
لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان باز اقبالش بصید ملک
رنگین چنگ باد تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان هم
با آهنگ اصولش نغمه قانون دهر هم بوفق مدعایش رسم و
قانون زمان مصرع زین دعاها بر اجابت منت بسیار باد

تمت بالخیر دیباچه گلزار ابراهیم بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار آرائیست که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف
طلعتان نمرود نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی به حشمت ثنای
تارک آرائیست که مسمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادلشاه را در هفت اقلیم
به نه صفت یگانه ممتاز گردانیده اول معرفت که با وجود حجب کثرت
در مشاهده شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا را وصف حال او ساخته و گلستان نیت
و بوستان عقیدتش را از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعه
عرفان موحدان فردی از دفتر شناسائیش و عنف و استلم
ماسوی پسندیده طبع موسائیش بتوضیح بیانش نشانهای بی نشان
همه دلنشین و خاطرنشان بآفتاب جهانگرد تاکید نظر بر دو بینان
بینداختن و بمصور قضا تهدید باحوال احولان نپرداختن زنار را
با سبحه نه پیوندیست که گسیختنش بر کشاکش کشیشان نه خندد و کفر را
با ایمان نسریست که صداعش صندل چاره از پیشانی برهمنان
نبرد از صدمه توحیدش دوئی در یکی گریخته و بعلاقه تجریدش
خودی در توئی آویخته گوشی حق شنو زبانی حق گوی چشمی حق بین

دلی حق جوی خاطرے عرفان زای سینه معرفت خیز تا رکے آسمان

سای جبهه سجده ریز مثنوی پای رفعت بر آسمان داد سر خدمت بر آستان دارد

در عبادت بگفتن و دیدن	حق ما و طرز حق پرستیدن
خلوت و یکران و صحبت او	وحدت این و آن و کثرت او
دردلش این و آن نمیگنجد	هیچ جز حق دران نمیگنجد
بت شکن گشته چون خلیل بخشت	بادش از زانی اعتقاد درست
نفرد فکر نکته عرفان	شکر در شکر نعمت ایمان
طینتش باج خواه طینتها	نیتش پادشاه نیتها
در عبادت زیهے تنومندے	بندگے در خور خداوندے
سر وحدت بمغز برده ز پوست	همه او کرده خویش را همه اوست

دویم سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت برافراشتن لوای علم مرتضوی به پیرایه اجتهادش رونق بر شرع مفتون و مدبر بسته اعتقادش کار ملت از شکست مصون بقبول امرش دست مردان برسته و بر دهنیش زخم منکران شکسته فرق دین آسوده سایه صاحب کلدیش شور ترویج ملت تیغ

مایده نشاط نشاطیش بهای مردیے تو تیش بالست کاخ ایمان خارا بنیان و بدبستیارے تشریفیش درگاه محکمه علیه دارا دربان سجل کبیر و دارکمانشتهان شهر و دیار به مهر امضای قاضیان قضا قدرت در تزئین و در محفل ترتیب آئین مثال ممکنان مسند شریعت پرور بنین احکام پادشاهے مقدم نشین در تردد راه شرع شرع کرد تعصب از دامان جد و جهد فشانده و محبت هر یک از مقربان درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده دلیل منحت بنیش رویش پیروی اصحاب کبار و برهان پاکے طینتش محبت ائمه اطهار

مثنوی

عرف نیکان همه تولایش	آزبدان ضربت تبرایش
نخل بد عت نشاندگان نابر	تن سربرزگفتگان نیابسر
گرده از هم جدا حق و باطل	دو جهان فرزع اندواد حاصل
نفس سرکش زیر دستانش	در پرستش خدا پرستانش
عنف از رافتش مدارایے	حلقه در گوش شرع دارایے
نظم هر کار و بار با شرع است	نفر اهم مدار با شرع است
آسمانرا کسان کشان آرند	گرد دار القضاتان آرند

تا نبارد سحاب لجّه سپرغ ... لب نگشیده ترنشاند زرغ
چون نورزد غرور با اعدا ... غرّه گردش سزد لعبت غرّا

سیوم شان دنوکت و جاه و حشمت باید که بلند تر از آسمان سایه دار سر زیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا نهند کرد وجود در گردش آنه بر پیاله نشناسند که از فرق فرقدان سایش فرق کلاه کیانی ندید هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و هر که بر درش دولت فال نگشاید دین و دنیا در باخت تا ابر نیسان بهوایش نبارد گوهر آب با هوا نرسد برنارد کهین بنده همین قدرش بپایوسی سریر عرش نظیرش در پایه میر سیه و سلطانی و کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالیه به حشمت خطاب شاه نوازخانی در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری و بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری قضا بکمان تدبیرش قدر اندازد و العام بدولت سر کوبی خصمش بر سر افسر

مثنوی

شوکتش گر در آمدی به مکان ... شق شدی چنبر زمین و زمان
همت جنت گلی ز بستانش ... صعف دریا نمی ز نعمانش
پرسد از حرف حشمتش دهنم ... جیدا شان و شوکت سنجم

چیست بکوبت

درنشانش زار جمند یما ... کوتهی میکند بلند یما
فخر گردون بجست اقبالیت ... خاکراه است بنشتش عالیت
نه همین شاه کشورش خوانند ... در همه چیز سرورش دانند
نه بجا هش عدیل و نی به هنر ... صد فریدون هزار اسکندر
چرخ گردان کدام صبح دمانند ... که بر و پیش و ان یکاد نخوانند

چهارم عدالت که بصفت انصاف بعالم علمش ساخته و کوش ستمدیدگان را بصدای کوس عدالتش نواخته به پیمانه انصافش دردها همه صاف و دعوی عادلیت از هر که غیر اوست گزاف اگر پیش ازین نوشیروان ممتاز بدین لقب والا رتبت بود آن شراب و این محیط آن مجاز و این حقیقت نیم که از مهبت عدلش نموزیده و ربیع و بستان یکلی بر و پیش نخندیده و صبحی که از مشرق انصافش ندمیده بر تو صادقش بآفاق نرسیده اگر مهتاب نخ کتانی بکسلد ماه طباخه خورگلف بست و اگر حرف ستم نقش زده کیسه کرد زبان ناطقه در معرض تکلف نهند سیلی سست کیاهی از جانگیند که حمله اندیشه غضبش ابر را هزار جا مغز نشکند ببازار مکرمتش کوش از دان در حلقه

بیع و بسحاب معدلتش گشت بیحاصلان در اجاره ریع در کشور عمل
کردهای مذمتیان همه تحسین و بالزر فروشان بازار عریانی معامله
دی جمله فروردین **مثنوی** غلغل کوس عدل از بامش می عیش و نشاط در جامش

دین قوی پنجه زو ببازوی عدل — عدل از انصاف او ترازوی عدل
باد را پی کنند در گلزار — گر خورد صدمه برگ گل از خار
ور ز خاری خلیدنی زده سر — کرده راه گریز نامیه سر
ور بنجلی دو چار گشته خزان — کرده رم چون حرارت از آبان
شیر در مهر بره لیسیدن — گرگ در خون خویش خسپیدن
عدل را عیدگاه ایوانش — عقل را سیرگاه دیوانش
روش عدل و طرز داد اینست — همه شاگرد و اوستاد اینست
بار ناموس خلق بر گردن — وه چه زیباست کار حق کردن

پنجم شجاعت که بحدیث نیروی بازویش حکایت سر پنجه شیر ژیان
در زبان شکسته و بر مایده صفت رزمش گوش از استماع هفتخوان
رستم سیر نشسته ببازوی توانا دم تیغش بر تارک گردون شکاف
انداز و با شست صاف نوک پیکانش در پشت قاف ناف ساز

نهیبش

نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون برد عجب که بیداریش از آن ورطه سر برون
برد انداز کمند اسیر بندش از کمند طره تابت برده و دشنه تشنه بخونش
با تیغ غمزه در یک کارخانه آب خورده زخمهای کاری بپلارک
تارک عاشق بودیعت سپرده و در تقسیم غنایم تهور و جرأت غنیمان را
غنیمت شمرده **مثنوی** آورد در وغا ز کاسه سر بسر انگشت چشم شیر بدر

ظفر از تیغ اوست قصه طراز — نیست بر دین زبان کفر دراز
زخم ریزد چو خنجرش بر هم — اجل از دست افکند مرهم
چون بزه کرده آشنا سوفار — شبه سفته است در دل شب تار
از کمانش نجسته تیر خطا — قبضه از دست او گرفته قضا
تا ظفرنامها کنند رقم — چه قلمهای دست کرده قلم
آرزوهای خصم گشته ببین — هیچکس تیغ کین نرانده چنین
میچکاند ببزم و رزم مدام — ساغرش زهره خنجرش بهرام
بیشه رزم باغ و بستانش — مهر شیر خدای خفتانش

ششم سخاوت که گشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا
در دل بدان و دهان خوبان پردهای که از روی عیبها برکشیده

برچشم بدبینان بسته و قفلهایی که از درِ کیخها بر داشته بر دهان سخن
چینان گذاشته طمع از وارستگان دعا پاس هنگام سوال و فلک از
ماه و خور نوالهٔ خورخوانِ نوال کوتاه دستان بلند سود انجه شب در
خواب بینند صباح از باغ تعبیر سنجایش گل مراد چینند به نسیم همتش
گل شکفته از شاخ امید روید تا غنچه برخورده خود مرتب نگذارد و در
تیر باران فاقه زر سپر می برند تا از کرمِ عطاش ایمن میزان
صورتِ لابر نیارد و آرزوها همه در برگشیده حصول برآنها همه
سلم خزیده وصول اگر دریابت بر خاک نشانده اوست و اگر گمان

مثنوی

بآب رسانده او جون بقعر فنا فتد وجود تو برکف ابر آب جود تو

کف او ملزم است وجود سحاب — کشت امید عالمی سیراب
لافدار پیش از پری دریا — پوچ کرد و درش حباب آسا
وعدهٔ او شه و وفا پیش — انتظاری نگشته بیگه کمش
ماه در زیب سکهٔ شاهی — در درم غرق کیسهٔ ماهی
سائلان بر سوال لب ننهند — دو جهان گر بیک طلب بدهند
کمترین بذل ملک و شهر و ده است — نقد صد گنج صرف یک پیده است

هفتم صورت زیبا و طلعت جانفزا حسنی که از ابراهیم علیه السلام یوسف
میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب بود بعت مانده اکنون
روز کار امانت سپار بنا تسلیم ابراهیم نموده اهل نظر بیابانی که چشم
بتماشایش گذارند و ارباب محبت بیدلانی که دل بولایش سپارند
چهره بدرخشانی مشعل وادی کلیم عارض نیکفش گلزار ابراهیم پیرانه
قامتش همه خوابها نهال و به حکایت خرامش نقشها همه پایمال
در عشرتکدهٔ محبتش دلهای حزین بینم و از بهارستان طلعتش نگهای
پژمرده حزین بر دیز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان

در زیر دام خورشیدیش مشتوی دیده خورشید از رویش سنبلستان مشام

از مویش دست بر دل طلعتش خوبی — پای در گل زنگ مشکش طوبی
عارضش نوبهار باغ ارم — داغ پروانگی چراغ حرم
کرده آینه را تجلی خیز — از مه و مهر ساختش لبریز
این تصرف مهر دانست نه ماه — هر نگاهی که رفت دانست نگاه

در دل دلبران تصرف ازو | عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
کوهر عشق را دلش مخزن | دانهٔ حسن را رخش خرمن
بیدلیش رویش بهشت ساخته روی | حبذا روی صاحب این خوی
می مهرش حصار هوشم باد | ساغرم خویش پرورست نوشم باد

هفتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده صاحب خلقی بکمال جامع صفات

جلال و جمال بمطالعهٔ تالیف انفاس بیکانگان شارح متن آشنائی

و در جادهٔ پیروی پیش رویش پیران خضر وادی رهنمای آب

سحاب ندیم بیرش چم فروشانندهٔ غبار لنجاج و عناد و هم رویا

نهال صلاح و سداد ریزه خوار خوان جمش اکسیر غمت سیر خیش

و چاشنی گیر نیشکر شهد رسش مورث لذت سیر خیش بجلوه مایهٔ

رای منیرش نور در دیدهٔ انبار و لبریز بجهٔ شعاع ضمیرش گلوی

آفتاب در فشار شنود باران سحاب پیمانش را جباب سندان

وسوسهٔ ان قصابخانیدن زنجیر عهدش کنند دندان از تصور

نازک دلیش لرزان در رو ساختن و از تعقل بردبارش

کوه در کمر باختن با ملایمت خوی خوشش خجل حریر نرمی بخشن و با

رایحهٔ گلزار خلقش شرمسار خشن عفش بهار نشئه در کف دیگ عرصهٔ خاطر کوشه

نشینان و دامنی در پای پردهٔ چشم خدابینان **منشوب**

نمک عشم شهد محمدتش | تشنه جویست بحر مکرمتش
چشم بر رافتش نوازشش را | جلوه ازرق متنش برازشش را
قهرسطریی ز صفحهٔ کینش | نوه کاهی بسنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهر آگین | بلذت در لبش شود شیرین
چرب و شیرین چون سخن راند | مغز از استخوان که میداند
در جهان نیست آن ملال و ملال | که کند خجلت تغیر حال
نشکند طاق کاخ بیمانش | بشکند آسمان والانش
ساخت کار آنکه با او ساخت | برد در عشقش آنکه خود را باخت
هر که رخسار او ندید چه دید | وانکه نشنید از و سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضایل و کمالات ماند ازهٔ طبع وقادش بلند

آسمان کوتاه اوج و باغور فکر نقادش ژرف دریا تنک موج معجز

نغمه‌های داودی موم کننده دلهای آهنین و برطوبت ترانهها

باربدی از مغز زهد یبوست چین در کلکش ترانه سازی زهره را

بگل تسلیم شاگردی تارک آرای و در صفحهٔ رقم طرازی صفر عطارد
را بنقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزای بلبل اگر بنقشات نقشهای نورس
او بر آمیزد کهن ترانهای خود را با حرف گل از منقار بدر ریزد
بشهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید
طلاقت قفل لکنت از در بیان برداشته بروشنی بیانش شام
طبعان در صبح طرازی و برسائی ادایش کوتاه درکان در زبان درازی
دسترس بمعانی سره کجاست فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت
خریداری الفاظ سنجیده کراست فصاحتش به بیعانگی قیمت
داده عبارات را پاکی لولوی عدن و الفاظ را نوی فیروزهٔ کهن

مثنوی

از خوی سعی جبهه ساخته تر — تا بجا ماند آبروی هنر
زر خالص سخن بدولت اوست — فکر مس کیمیا طبیعت اوست
عقل را آورد برون ز خمار — جام لفظش بمعنی سرشار
صاحب فکرها ازوست روا — منع شان کرده ز اختلاط خطا
پربها گوهریست هر سخنش — گوش بنهاده چشم بر دهنش
چرخ پست از علو گفتارش — شعری از نقطهای اشعارش

بادایش

بادایش رسا رسیدنها — عاشق گفتنش شنیدنها
که جز او زد بنام استادی — کوس شاهی بنام استادی

زهی شهریار کامکار عادل باذل کامل موم دل آهن پیمان
منت سبک عطاگران کوه وقار کاه نقار دل رام کن خاطر شکار
شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم درو وطن در دل غریبان ساز
تواضع زیب غرور پرداز دل در عنان صبر از پی دوان از
همه برکنار و با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام
کعبه درگاه که از روز ازل در دیوان دهش الهی در هیچ چیز با او
تقصیر نرفته و بهر چه خاطر خواه و دلپسند او بود قلم تقدیر بران رفته
سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرهٔ سیوم است
و غلغلهٔ فضایل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت
آنانکه بر خوان هنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش
در زمین کام و زبان نکارند زبان شکر خود کراست ببذل زر و سیم
همیانهای هنروران سنگین و به بخشیدن مضامین و معانی
دیوانهای شاعران رنگین باظهار یک دو معنی از جمله معانی

انشائی که در جریده انشا این ثنا خوان مثبت است انشائی میرود در روزی
در تعریف یوز و مذمت اسب لاغر بیتی چند کوش گذار استاد کان
مجلس بهت نشان میشد شاید در خاطرم گذشته باشد که طبیعت
بکلی از خود رانده نشده خیال را فربهی فکر را صید افگنی هست این معنی را
غیرت فرماتش در یافته بدیهه قریب بهت معنی و تشبیه بر سا
ترین ادای بیان رفت یکی آنکه اگر این یوز را بر خیزی یک وتیره
صد جا بکمیخ دا غها بندند بیهمت که یکجائی از جلد بیرون جهد
دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسب لاغر بیتی است که بمقام تصویرش
هر گاه بر قلم نفزید نی دست دهد او از پای در افتاده گرد و غبار بر تن
نقش بندد قسم بر استی که درین سخنان خم و پیچ تکلف نیست
و این خود سخنان بتکلف در خور برد است و در رقیمت است اگر نه
معانیش از ان گران تر است که بار سبکی بر گردن توانا یان فن
سخن بنهد ارباب استعداد را صحبت کتابخانه که مکان فیض اطلس
و مکتب خانه استادان یعنی شاگردان اعلی حضرت ظل اللهی پور بی
یاد بتخصیص اینجا که همه جا رعایت مناسبت مرعیست چنانچه

عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط در بستان میدارند دیوان
داری جود و کرم در خزانه و غوریه فضل و هنر در کتابخانه موزات
و فی الحقیقه غایت سند کمالی که مغز خود را در پوست کشیده کتاب
نام نهاده تنگ در هم نشسته اند معنی از خاطران و مستفید انند
و تعلیمی که در باب نثر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای
مقام و متانت بنای کلام و انشراح افتتاح و التیام اختتام
و تفصیل توضیح و اجمال ابهام و سنجیدگی عبارت و نوعی اشارت
و حسن معنی و جودت لفظ و تنگ و رزی کلمات و جسپانی
ربط و گریز ترکیب و لست قافیه و نشست ردیف و تلائش
گیفیت و صفای سینه و پاکی زبان و عرق ریزی یعنی و سحر
خیزی از خواب و زاری حصول و دریوزه قبول و امثال این
در خطبه کتاب نورس که کهن سرای جهان از و پر آوازه است مرقوم
گردیده بلله الحمد که بمن تعلیماتش میرانه سر بر قیات جوانمینانم
و با شاه سواران این فن عنان گرگان میتازم و جه ترقی زیاده
ازین تواند بود که ترتیبش سر تیوع طفت انداخته خفائی را ظهوریی

ساخته و در نخل سپیرائی و چمن آرائی گلزار ابراهیم انباز و عدیل ملک
الکلامی است که یدعدیل و انباز است و فرعش از انوبر زانوی اصل و
سحرش دوش بر دوش اعجاز آری شناوری قطره بیاوری موج
دریاست و روشنائی پیشه یازده به پرتو خورشید جهان آرا باو جود
شغل ملک پروری و رعایت احوال رعایا و لشکری بار جلبکرد و
یعنی استادی عالم بر کردن کرفتن و زحمت تربیت شاکردان
کشیدن غرض التفات و مرحمت است هم بخلق او زکار و هم به ارباب
استعداد که قابلیت ایشان ضایع نماند و آنها بحظهای وافی
بهره مند کردند تا شفقت و عطوفت را این پایه نباشند تخت
پادشاهی برآمدن دست ندهد و تا در ترحم و مهربانی دریا نشوند
گوهر دارای و فرمان روائی بکف نیارند فوق پادشاهان بر همه
به مهربانی و شفقت است نه بعرض و طول مملکت مهربان
مهربان تر مرحمتش بر روی هر که خندید و دیگر که بر رخش باط
اشک بخندد طفلی که سر انگشت مهربانیش مکید لبش کزنده لبستان
مادر نکردید بتقریب حرف مهربانی در نقل هم زبانی که سند

اعتبار و بسجل افتخار این بیقدارت قسم یاد تحریر زبانی دارد از انجا که عزیزا
نزد عزیز راه کفتکوئی یابد و فتحی در کمین کاه فرصت را زبانی شد که محرومی
سعادت بساط بوسی چون بحمل بیقراران از حد کذشت بار تنهائی بر
سبکروحان خویش کران آمد بعبارتی تمکین بتر از تو مهربانی دادر نمودند
که اکر تنهایی بود چنین بی بود چون هنر یک دارد میتوان ساخت
کسی چه سازد بیت یکیست جان و صد و صد ضرر نیز کم است زیان
فضول چه سازم بکفت کوی ستار اکر بشرح غربت غربتی دارم
خلق را از وطن بیزار آرم و تاب این ننگ هم ندارم و اکر این حرف
زبان میبندم بر غفلت بیفهمان حمل میکنند و اینقدر بیرحم هم نیستم

مسکن عیش و عشرتست وطن	لب بغربت مبند از حرف وطن
غربت از صبح روز وصل عجیب	رنگ بر انشراح شام غریب
نغمهای غریب بخت نواز	هست آری شه غریب نواز
در سخن بر کشید مغز از پوست	نفاق و معنی غریب دارد دوست
مغنی و صوت و مغاد و فاق	زهر مار انجمنش تریاق
صیت خود را که سر بکیوان داد	بر تسخیر هر سخنور داد

نامه در خواندن هنر جویان | نقل در آتش سخنگویان

قسم جان برندگانی او | نو جز او کس مهربانی او

اگر عذر در انف گفته نو دکوتاهی نشده این مدح و ثنا دیگران نیست

که عذر تطویل باید کفت و خجلت اطناب باید کشید سامعه در سماعت نیفتاده

که در شکر گذاری ناطقه نبایدش شد و از شنیدن آنکه نشنیدن

هنوز میفهم اما چون آخر سکوت بهتر مهر دهن سخن خواهد بود دعاهم

آخر الکلام کعبه احتشام لبست مصرع کو اجابت لب بابین باز کن قطعه

کعبه اهل دل ابراهیم باد | قبله نه چرخ و مطاف قسیم باد

از همه نو بیت دستش بر زمین | بیش قدرش چرخ در تسلیم باد

همتش ترکیب نظم کائنات | کاف سرکش از خلاط میم باد

نفی تخصیص از سخایش واقعات | نیک و بد بر امر ده تعمیم باد

تا به یکتا جمله را امید هاست | حاسدش را دل دو نیم از بیم باد

تا پذیرد عیش و عشرت انتظام | عیشهای عالمش تقسیم باد

عقل کل در مزرع استادیش | خوشه چین خرمن تعلیم باد

دستان سند ختم لبستان رخش | عزت کلزار ابراهیم باد

دیباچه خوانی خلیل

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر وتمم بالخیر

رباعی

ای از تو بر اهل دخت و اطفال سبیل | کرد ذکر جمیل است و کر قدر جلیل

نطقت از تو همی ارباب خرد | اندر خت خوان از سخن خوان جلیل

ذکر مولد خلیل که حضرت ابراهیم خلیل یکی از بطنهای خوانخت اوست

چه اندازه شرح بود بیان و بیان محمدت محمود بی که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله

وسلم در ادای ثنا او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان آنکه از آل اطهار

و اصحاب اخیار خصوصا از انصار رضی الله عنهم و لا علی مرتضی علیه التحیة والثنا

که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است در یوزه شاخ و برگ سخن

که از ی نمود نور مرادش از نهال ثنای دارای کامل و خسرو عادل جنید قطعه

داور عادل العقب دارای ابراهیم نام | قبله ارباب ایمان کعبه اهل سلام

دیده ور را کحل خاک مقدم او آفتاب | جبهه ور را زیور داغ سجده او احترام

میفروزد اهل عرفان را لقای او یقین | میدرد ارباب خوابش را سخای او کمان

سیر تر دارد طمع را همتش در وقت سال | سبز تر دارد چمن را التفاتش در خزان

گفتمش از سیاب تیغ و کلکم مشغل | خواندش نوشیروان عدل و دادم بر زبان

در کمان بکذشت کر برکرد ناری ملک | سخته تحقیقش آورد است پیمان بر کمان

باب خضر نبس اگر بندد دهان خندد ز ا
دشنه بر بندد بخونش شاخ و برگ ارغوان

ابر بر اجسام نصرت در سر بازار رزم
یاد گرزش میبرد شد تو تبای استخوان

نیستش خونابه جز او میکنه گر بندش
گشته بر هر کس بقدر خشمت خود مهمان

زخم خشمت گر اگر از حصار رفعتش آسمان ابر بر جهد بندد فلک را پایه پایه تا سند و چهر

شوکت او کوه هیبت عمر او صحرا بسیار مدار آبروی کوه در سر میدار

جولانش بدر را از هلال حلقه انگشتری کرده است و بر کنار خوان احسانش

استخوان از قوله پر مغز بر دوش در سر استخوان خاطر پر مردمان بیمار

ملاطفتش خرمی اردی بهشت و خودداری بر بار و در کارخانه کوشش حسن

پونان بسر کاری ملایمتش مصالح خرد و پرتبان در کار مصرع تولیف

کوه وقارش تا توصیف کمان سخایش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید

ونا به غورش اگر بعنوان قدرش معنون نگردد مضمون جز بر کوس قارون نکند

خطبه را پایه دست ندارد که چوب بدره وطوق آلت منبر نورد و سکه را

نقشی نه بسته که زر را نام قیصر و خاقان نگذد چنانچه غبار از رکابش

الیسیر فتح و نصرت است خاکروبه بزم و رزمش نیز کیمیای عیش و عشرت است

لدام او زیست که فرسان از دیختن کلمات سینه در بر ابر بسته صبح تلقین

معنون

شبانه

ابر بهار

بحر بنا و رند و از بخور جرعه ماه و کهکشان جیب او انجیب است که تا دامن مجره بر ما بطلاب

بنا رند از نقش پای هر کس انچه در سر داشته برد داشته و از مطرلاب بینا بینا

ارتفاع آفتاب فطرتها کرفته اگر خورشید تربیتش نتابد نه مشک بوی

رساند و نه نعل بر آتش اگر مصلحت منورش نباشد نه صلح کار سازد و نه جنگ

بادیه که بخلافش برخیزد زود بر خاک نشیند و آتشی که غضبش

برافروزد از آب روی بران نیارند نشاند و قدرت ما بسخنه قدر در پنجه

تیر قدرش در شفاعت سیاست بجا قهر و هدایت بر اب او زبان قضا

خوان کرمت را چین تنگ زمین بسر حمایت را دامن فراخ آسمان از لالی

بساط نیسان معروف پاک گوهری و از او بی بسماط خورشید مشهور

یکمیا کرم کیوان بجواهر حقه ثریا در بسند سوزی ایوان رفعت

عطارد بمنصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت برق

سنان آتش خرمن آفتاب میزها خفتان مریخ کتاب مهتاب سمیر ما

سر سلکنوان امانت را گزر گران خدمتش سالک مسالک را کشتی بانان

کمالش ثبات بنا چکانه تبیان ازین سبب که عالم گیری به تیغ

مستلزم فتنه و فساد خونریزیست تا آوازه مرحمت و مکرمت

ولیعهدیت نصفت وعدالت توجه بر تسخیر جهان گماشته وتوفیق
ایلغار عصمتش در رکاب عزم اهل دیار بعوض دیوارهای سنگین کوه‌های
آهنین انوا شته در ایام خیر الخامس عشر راجه یارا که بمقامه سورت
بندد واز یمن ضعیف نوازیش سنگ راجه زنظره که بر خاک کیاهی
زور ی گذند در گرفتن رخنه فاد اتش وباد وخاک وآب را اهل ساخته
وبستر آسایش کبک وپتهور از سینه باز وشاهین انداخته در برد دارن
صعوه چغل عقاب آشیان است ولیسر دادن بره ناخن شیر لبستان
شبانان بحرف معدلتش در دهان بندی گرگان نوشته وبدیخان
از خاصل لوزرگاه کینه بنیاد دادن بر روی ظالم زادگان گردیتیمی
نشسته وناخلفان را فلک نغز بندی بر داشته تا سیم چین سوسن
نسیم ازدکن به ختن نمیرود آهوان آن سرزمین راب
بحر ا نمیرود واز ین سیم که حرف کم نکهتی بر نیافته نیاید اگر قرص زر
از کان نخته بر نیاید خورشید را در تنور نشوق نهند واگر دریا کوهر
شاهوار ی نثار را بر نیاید ابر بنیاز را بر سنج برق کشند طراوت
ابر مایه سیراب تشنه مزرع هوا داران وشعله برق مای جهانسوز

سوخته خرمن فتنه کاران آباد علوی واتهات سفلی بر ورزدن بنایج بسفقت پدری ومادری
وطبایع وآثار بر مسند فرمانده‌ی در فرمان گذاری روزشب کان از لنف حشم بر راه
نه زر چه مبلغ وسال وماه بحر از صدف گوش بر آورد از که درجه مقدار در بله کرم
نرازوی از زر وکوهر بر داشته وبخریداد ها در گنجینها باز گذاشته وعده اعداد را وفا
تقدم داده که ایچه ارباب خواهش بر نهند بمرد م بتقاضا حساب کنند تا مال خامه آتش
ستون بنیان بر دامنان وبنگی نامه آش مکن در شیعه عهد وپیمان وجبه پادشاهی
در موج خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریا وکان بگلابخشیدن
سر از اعتلاء صدای نخوت خاکپایش طلا کردن وچشمه از اداروی
خورده کینه بینه مجلس دادن کاریست بگر شمه تصرف همکن از ایجکاه
خود کردن دلبستگی خویش نسیم دشمنان را بباد دوستی سپاختن ادویه در آفرین
دوستان اوده شیفته در نفرین دشمنان

برای جلوس همایون شاه کاریه	بمیرح پادشاهی ماه دیدند
بمغنی وبصورت شاه دیدند	زازادان بهندش هر که افتاد
بسندق پسندش هر که افتاد	بخون گرمیش نازان مهربانی
زخیاگرد کانش زندگانی	زدلها کرده بیرون کینه‌ها را

مثنوی دعائیه ربیع سبیل وتهانیه

در آسایش نشانده سینه را | سحاب از بحر جودش گر برد نم
بجای سبزه روید عشرت جم | بی دانگی سر گنجی گشاید
چو سایل دید با خود بر نیاید | بکین خواهی مدارش بر تعلل
تحمل چند صد چندان تحمل | بلطفش می سپارد قهر خود را
که بر دشمن نریزد زهر خود را | اگر کاهیش باید عقده بست
نباشد بر گشادش چرخ را دست | نپوید گر کسی راه رضایش
براهش اژدها گردد عصایش | فلک گر صد گره بر هم نهادست
بایمائی سر انگشتی گشادست | ارباب سیرت وصف سیرتش را

سرمایه ارباب میدانند و اهل صورت از حرف صورتش پیرایه اهلیت میخوانند
معذرت عنبر مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا راه ایجا
توان برد مطلعی را طالع جهانگیریست که مشرق صفت طلعتش گردیده و مصرعی را
بخت رعنایست که بر تشبیه سرو قامت دلفروزش علم برکشیده بیدار بختی
که بنوشتن افسانه عارضش دیده را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید
در خواب بزیر سر نهاده بغرض اگر شبها مشعل خورشید می بود چون
شمع تنگ پرتو در برابر این ماه مینمود از رشته شعاع رخش دام

[illegible]

ریاضی علمیست ریاضی

بیان کرده است
گل ریاضی کی نچیده چو او نهان انجم
و افلاک او عیان کرده است نمیتوانم از مردمان
نهان کردن ز مردمی بمن آنها که میتوان کرد است بر آفتاب تیر
نگاه دوخته است بر آستینی گرد ره زان کرده است از و بزرگ اکابر سند چه قول
و چه فعل بنقل او که چنین کرده و چنان کرده است قلم که نقب زن گنج خانه معنی است هر آنچه کرده
ز تحریک آن بیان کرده است دوم خدام ملک الکلام که هم خود تواند که گوید که کیست که از نام سخن گوی صاحبقرانی
بنامش صدا داده و از طلوع سهیل کلامش رنگ را دیم زبانها افتاده نامه رخسان عبارتش بفروغیست که از سواد
بیاض سحر میسازند و خامه دلیر رقمش از نیستانیست که شیران در آن جگر میبازند داد قافیه هائی که
تا غایت بر آن ظلم کرده اند در دیوان عدل بنیان خود داده و با طبع روانی که نگاه نفس سوخته غاشیه
داری اوست هر جا در سخن ایستاده سقط فروشان را چه یارا که دکان عیب بر کالای او گشایند بیکش
خنثی است و عقیقش یمنی غزل سرائی که هم عشق را ممنون دارد و هم حسن را مفتون قصیده گوئی که اگر
پادشاهان خواهند که نام خود بر تخت زبانها نشانند باید که بر آن تخت والا زر و گوهر فشانند لآلی
معانیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت کنگره عرش فرسوده پرواز او
ورسائی از دستیاران انداز او توانگری ذله بند درویشی مرهمی در راحت فتاده
سینه ریشی بدیدن یافته که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست
مثنوی زهی شور عرفان طراز قمی که از قطره کی بوده
در قلزمی ملک نام و ملک سخن ملک او
سکون دل از جنبش کلک او

کلک او سخن
گر لآلی است از درج اوست به ته جرعه کی
و گر آفتاب است از برج اوست چو مینا نهند
خم لبالب زند صبوحی بجام دل شب زند چو مینا نهند
آسمان ساغر است چو خلوت گزیند زبان بر در است ز لب خنده بنهاد
بر روی هم رسانیده در گریه مانم نه بم چنان برده ز آینه دیده زنگ که هم رنگ بود
و هم بوی رنگ کم افتد چنین نکته پردازی که نازند از و لفظ و معنی بهم نمایان تری نیست زو در
سخن که کم گشته صد بار در هر سخن بدانگونه یاقوت این کان ربود که در غیر وقتش تواند نمود
بلی حرف زانجا که بالا رود جواید فرو تا بانجا رود ز مغز دل و جان سخن بر کشد بمغز دل و جان سخن
در کشد سیوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نسرین خویان در اجاره قلم بدیع
رقم اوست نازک خیالانی که سخن حسن را ثلث میدانند و درین حسرت اند که بزبان قلمش نستعلیق
حرف زنند در علم خط چنان تمام است که بسهو عمدا الخط نصف العلم میتوان گفت فراق تو خطان را
بمشغولی نظاره خطش کهنه میتوان کرد الحق این خط را بآن چه نسبت کهنگی این را زینت است
و آنرا آفت هر که ابجد خوان مفرد آتش نشد سواد جریده ترکیبش روشن نگشت بنم فواره
خامه چو بنفشه زارها رسانیده و بشیرینی رقم بحروف چه شکرها چشانیده نگاه
تماشائی آنچنان بر خطش پیچیده که در برگشتن دیدها را در سرمه
بخوابانیده کتابتی بصورت چنان خفی که بر هر
صفحه کتابی نموده و در معنی چنان
جلی که در کتابتی آسمان
نموده

مثنوی

گلبن باغ امل بی‌ثمر است
تخم مزروع بجز خاک مگر است

خرمن عمر بجز باد ندارد حاصل
نوبر میوه بجز حسرت و اندوه مچین

گوش جان بسپار اینجا تا چه گوید داستان
گوش بر افسانه بنه تا چند گوید داستان

گفت کسی را پدری پند داد
کاکه مشو غره بدین روزگار

کاکه مشو غره بدین روزگار

بسم الله الرحمن الرحیم

فردوسیه در توصیف کشمیر بهشت نظیر

ثنای بهار پیرائی که انگشت سبزه را بدانهای شبنم غلطان
سبحه گردان تهلیل خویش نمود و حمد نیسان آرائی که پنجه بنفشه را
از نم وضوی باران به بستن پیمان سجده خود گشود بهوا
داری نسیم هدایتش برگ زنده دلی بر شاخسار پژمرده
خزان رسیده و بآبیاری ابر بشارتش گل نغمه تر از خار خشک
منقار مرغان دمیده بآگاهی حق سرائی طیور پنبه شکوفه از
گوش درختان در کشاکش و بسرسبزی شوریدگی منصور طره
خرمی بر دوش رزان دایم مشوش چشم نرگس سحر خیز بجویای
وصال او رنگ بست سرمه بیداری و طفل غنچه برگ ریز به

بدلبستگی خیال او سرافراز لباس برخورداری

نظم

گلستان سینه رنگین ز داغش — چمن افتاده راه سراغش
ز بس در بوته شوقش زده جوش — شده خون در رگ سنبل سیه پوش
غمش چون با خراش آمیخت لذت — تن گل را بناخن کرد قسمت
ز عشق او که از مه تا بماهیست — رخ زنبق طلسم رنگ کاهیست
بس از خونها که خوردش از رساله — سواد نقطه دارد چشم لاله
شقایق چون ز داغش سوخت عودی — رسید از مجمرش سوسن بدودی
بیادش عندلیبان نغمه پرداز — بود منقارشان مضراب یکساز
ندادی گر بفکرش هدهد آغوش — نکردی شانه را در سر فراموش
بود کبک سراسر گرد کهسار — بدام پنجه داغش گرفتار
دل طاوس ز و صد خار دارد — از آن رو پشت بر گلزار دارد
ز باغ وصف او طوطی چمن پوش — بهار بیخزان دارد در آغوش
بسرسبزی خرامد سرو دایم — که با در جست و جویش کرده قایم
چنار از سوز عشق او شرربار — علم گردیده از جوهر درین کار

ترنم ریز تسبیحش دم باد | پریشان سماعش موی شمشاد
چو سرمستان درخت خشک دره | تن خود کرده وقف ذکر اره
ز شوق او که دریائی خموشست | بهر سو چشمها در عین جوشست
نگردد بی خیالش آب راهی | دمی بی خار خارش نیست ماهی
فتاده پرتوش تا بر دل آب | ز حیرت باز مانده چشم گرداب
چه نقاشست این کز حسن سرشار | بدامش نقش میگردد گرفتار
چنان دارد ز صنعت دل ربودن | که سازد محو خود بیش از نمودن
حضیض وصف صنعش اوج تقریر | گلی از صنعتش گلزار کشمیر

حبذا شهری که اگر نسیم گلستانش بطرف بدخشان وزد آب لعل بوی گلاب گیرد و گر شبنم چمنش بجانب یمن غلطد خون عقیق رنگ زمرد پذیرد در دامن کهسار اطرافش از بس یاسمین بر یکدیگر بافته مخمل سبزه در هیچ طرف جای خواب نیافته مردم دیده بعکس پذیری گلنارش کارخانه دار شفق سازی و طفل نگاه بمشاهده لاله زارش گرم شغل آتشبازی در طی مسافت کشت زعفران تذرو آفتاب رنگ پرواز باخته و در سیر سیه بهار

ریحان زاغ شب بآشیان اقامت پرداخته بنفشه خط گلرخان اگر برو در نمی ماند خود را به بنفشه زارش میرساند و سنبل زلف خوبان اگر پای خود بسته نمی دید سر بسنبلستانش میکشید سوداگران شهر سبز و سبا تا از کارگاه بهار سازی چمنش متاع خرمی در بار نگاه نه بندند نهال نشوند و دریافتگان قابلیت نشو و نما اگر به نزهتکده گلشنش ریشه امیدند و انند بر خویش نبالند گل خورشید اگر بنظر بهارش در آمدی از خزان بر آمدی و بلبل صبح اگر بشاخ گلبنش نشستی لب از فغان نبستی ناطقه را از شماره گلهای الوانش رنگی نیست و باصره را از اندازه اطراف گلستانش طرفی نه سبزه با شش جهت عهد یکجهتی بسته سه برگه در چهار حد مربع نشسته طفل غنچه تا بخاکبازی سر بر آورده کجه اش بصد هزار رنگ گل کرده نرگس می پرست انگشت نمای دست از قدح نکشیدن بنفشه سیاه مست ثابت قدم بسر غلطیدن از موج خیزی رنگ گل زورق آشیان بلبل طوفانی و از رطوبت سبزه سرو شعله آواز تذرو در ریشه دوانی

بفتوای اعتدال هوا انور افروخته لالهٔ انگشت داغ صلح نموده
وباقتضای پاکیزگی فضا طفل هدیت دیای شنبم بستن منقطع
سوسن کف کشوده آفتاب هرگاه فرش زرین بر تو در سبزه
زارش گسترانیده زمرّدین برجیده وسحاب هر وقت نهال
آتشین برق در گلزارش کاشته نخل گل افشانی برافراشته
ابرها در راه هواداری این گلشن شب و روز به همچشمی هم در قطره
زدن نیلوفر به بالا سر از زمین برآوردن در اندازهٔ گلاه
بر آسمان انداختن از طرب انگیزی خاک موج رود بهار قالو
در نواخوانی وازسکر وحی آب قاصّ حباب با صول خفیف در مقام
رونمائی ماهی محیّش دستگاه روشنی ندارد که عکس زیکبار از بایهٔ سریکی
برنیارد پنجهٔ آتشین آفتاب بمجاذات آبش رسیده از سردی کرم
ارزیدن کردیده بدستیاری فیض هوا شکوفه بینه میناد ربار بن
وبناط آوریه جلوه باد مرغ بیضهٔ فولاد در سرود خواندن
به تحسین ملایمت نسیم سر در خنّان در جنبش و مانند از صید نسیم
کمند موج آب در دست پیچش صابالکابه کوش حباب در سماع این نغمه تر ایار

پیوسته

شمال نغمه

شمال نغمه‌ترجمهٔ تار موج در نوا نوش ساز جویبار سرچشمها هوادار طوفان
تردماغ باغ بادی درختان دستیار طغیان شکفتگی بید مجنون را اعتدال مزاج
میسّر وتاک فسرده را خون گرمی شیشه وساغر آسمان آویز چنار آسمان
خلخال نخته منق بلند پرداز طالبی خیال شاخسار صنوبر رقص پرداز ساز
وبرگ رسای اوا انداز بیدکی طرهٔ شمشاد مجموعه دار پریشانی باد
قامت سرو افروخته اندازهٔ بال افشانی فاخته شقیقه کوش گل
دستگاه رنگ نغمه بلبل شنبم افشانی اوراق نسرین تاریخ گلستان
عقد پروین هجوم نکهت نسترن نشان تسخیر خطا وختن نشت
گل جعفری زرکش لوته کیمیا گری موج رنگ شقایق نه نیاب برق لالی

نسبی

گل وسنبل درین گلشن بپاشند	بهار اینجا بهیئت آشناشد
شفق سرجوش رنگ لاله زارش	فلک یک پشته سبز از بهارش
تبسّم لفیش بهار از لبکو شید	زمرّد در طلائی شعله پوشید
می گلگون دواند ریشه سبز	چو طوطی پر برارد شیشه سبز
سواری کرزه گلزارش آید	سمندش در نظر گلگون نماید

ز آتشبازیی گلهای رنگین / برافروزد چو شمع انگشت گلچین
عجب کز آتش رخسار گلشن / نگردد دود آه لاله روشن
گل رعنا ز بس سرگرم نازست / زبان غنچها بر وی درازست
کند سوسن ز روی پیش بینی / بباغش روزها هم شب نشینی
برنگ جوهری هر سو درین باغ / گرفته لاله بر کف نیلم داغ
زر گل سکه دار آب و تابست / ندارد غش طلائی آفتابست
بشاخ ذوق مرغان نغمه پرداز / همه دمساز هم چون پرده ساز
ز بس بلبل بود از گل طربناک / سرود از سایه اش پیچیده بر خاک
پی ضبط اصول صوت بلبل / زند باد صبا کف بر دف گل
برقص انگیزیی سرو گران تک / زند قمری ز بال خویش دستک
تذرو آسودگی افشانده از بال / به پرواز پیاپی میزند فال
ندارد مرغ این گلشن رمیدن / نگردد سبزه اش سیر از دمیدن
کشیده کوهها از قبضهٔ خاک / بجوش سبزه و گل سر بر افلاک
بجائی قلهٔ کوهش رسیده / که رنگ از چهرهٔ رفعت پریده
ز موج لاله خورده پهلو / بود راهش بصد باریکی مو

ز طغیان گل و سنبل بگلگشت / نه کوهش می شود معلوم و نی دشت
زمین گل آسمان گل بحر و بر گل / نمانده در عدم گوئی دگر گل

سالهاست که طوطی ناطقه بذکر بعضی از فواکه این چاشنیکده با خویش موعود شیرین زبانیست اکنون که بدستیاری گلهای دل فریبش بپای سخن آمده از سر وعده نمیگذرد گوش شوق را نیز بحلاوت پذیری تهنیت برساد چشمی را سر رشته لذت بینائیست که بانداز میوهای الوانش کمند نگاه گشوده و دستی را پایهٔ ذوق رسائیست که در شاخسار درختانش نوبر جلوه نموده زرد آلوی آفتاب بتار شعاعی با نخل باغش در تلاش پیوند و کیله هلال بشاخ شجر آسمان سراغش همیشه پای بند زال چرخ خوشهٔ پروین را از شاخ ادنای تاکش بغوره کی چیده و پیر گردون گردکان کواکب را از پای یک درختش بدامن کشیده باشتغال تعریف این مجمع شیرینی لب دوات در انداز زبان مکیدن خامه و باشتمال توصیف این منبع چاشنی دهان مقراض لذت پذیر اصلاح نمودن نامه نی بوریا بهمنشینی خاکش از بس بلذت پیوسته نیشکر مصری به نثارش نقد هستی در گره بسته مرغ

نگاه در هیچ نمری نه نشیند که در برخاستن از سر خوان حلاوت
رشته بر پای خویش نه بیند قوت بسیار بهجوم جاشنی نمکدان عسل را
بس نشاند و گفتا تو نار بس محفر دلنشین بمهر و به خوبان رساند
بسهد خانی بسایه قیصر لب جوی ممنون فرو تنی و بنوازش ایی
جلوه انگور کوچه شاخ سرشار روشنی بغلایه صاحبی فخری هرات
برسند افتخار و از حرمت آیی خلیلی مرو با تش نمرودی کرفتار
شاه آلوی درخشان رنگ فرمای ایل بدخشان شیرین کار عناب بالبا
دلبران در شکراب

مثنوی

ره پروانه نماد در صحن باغ است — یک فانوس نازش صد چراغ است
چنان به با تجرد پند هم آغوشی — که دارد حرف آتش را بدوشی
که تحریر وصف نانشیاتی — نماید صفحه کاغذ نباتی
چو طفل از کف مده پستان انجیر — که دارد در یزمائی قند در شیر
بود دارنبه با سیب نزاکت — نیابد لب بسویش راه نسبت
زبان آرد چو لب حرف بادام — کف بر دغن مالیی کام
چو زد در ظرف قسمت چرب و شیرین — حلاوت انچه بودش در کرکیت

نموده جمع یکجا هندوانه — زبهر مرغ لذت آب و دانه
فضائی کوه و صحرا میوه آمیز — هوا آثار و زمخشه جانشیز
اکر فرهاد شیرین کار بودی — درین کهسار صنعتها نمودی

بتاثیر فصل و هوا هر کل میوه بر کلبن طراوت است و هر میوه انکاهی
بر شاخ لطافت الا کل سرود و میوه جس که بباغبانی بزرک و کوچک
اینهمام همینه بهارست و لب بر تازکی و برک بخکی پیوسته برباد
بهمنشینی میوه بناکوش مطربان نعل حلاجل در آتش و یکمند افکن
نغمه آواز مغنیان بر وانه از بغل بیضه در کنار کش طنبور به بند
انکشت طنبور در کاسه شمایل شراب سرود قانونی بجویبار قانون
در آبیار باغ نغمه داود موسیقار بلبر بخه موسیقار در پالانش
زمک ترانه تازه کمانچی تاب کیسوی کمانچه در آرانش هر غوله ایی
بلند آوازه چنکی بسوزن مضراب و رشته تار ساز طرب کوک کرده
نایی بدمسازی قلم نایی نقشش بر کار دست بطراحیی هوا بر آورده
از موج خیزیی رطوبت سرود کاسه خشک رباب شاداب جاب
از آتش فروزی صوت کلوسوز استخوان سینه عود بسوخکی ورد

ساعتی نگذرد که زبان مضراب صد زمزمه شور انگیز در گوش ارباب خرد نکشد
و زمانی نیاید که لب جام هزار نکته رنگ آمیز در کار اهل هوش نکند
بمیرابی گلزار حسن خوبان مینای می سحر خیز و بصف شکنی لشکر ملال دوران
فوج پیاله جلوریز ساقیان لاله رخسار بساغر می عهد یکرنگی بسته و
محبوبان گلعذار بانداز برقص برخاستن نشسته گاهی که بسماع دست
برآورند خرد در بی پای شدن معذور و جائی که برقص قدم بردارند
هوش در سر گذاشتن مجبور بحر اصول بطوفان افتاده شیرینی حرکات
مقام آهنگ از جا در آمده دلنشینی نغمات دلربائی حسن صوت ناهید
را ثابت قدم مقام عشاق کرده و رسائی آوازه حسن خورشید را بدایره
شکستگی رنگ در آورده شیره شانه از شعشعه آفتاب جمال در شبستان
زلف بیتاب چشم شوخ آئینه از هجوم فروغ تمثال مژه ریخته اضطراب
غمزه در فضای آتش رخسار بتاب کشی تیر مژگان در کار عشوه بهوای
گرمی عذار بجا فکری کمان ابرو گرفتار گیسوی شبرنگ فتنه انگیز
پشتیبان روز رستخیز زلف مرغوله پرداز فریادرس اهل نیاز چشمان
سرمه پرست ترکان سیه مست لب شیرین تبسم سرچشمه شور ترنم مثنوی

سرود و حسن اینجا همعنانند | گل و مل هر دو جنس یک دکانند
ترنم ریز هر سو خوشخرامی | بپای نغمه در سیر مقامی
سراپا نغمه پرداز نوازش | شرار افروز گرمیهای سازش
ز مژگان بتان نغمه پرداز | چشیده نیش مضرابی رگ ساز
فتد چون مطربان را سایه از کف | چو برگ گل نماید پوست بر دف
ز آب نغمه چون دف نم کشیده | هوائی ز آتش رخسار دیده
بمطرب نی چنان دلبسته دارد | که یکدم نی لب او بر نیارد
مغنی چون زند بر زلف خود چنگ | شود مرغوله زلفش بآهنگ
کند چون چشم مطرب ساز دیدن | توان صد نغمه رنگین شنیدن
ز شور انگیزی نقش و ترانه | رمد کبک فلک از آشیانه
صراحی بهر مردانست افسر | زنان را پرده سازست چادر
گدایان پوست تخت افکند از دف | گرفته کاسه طنبور بر کف
ز دیوار و در این گلشن ذوق | دمیده ساز و برگ نغمه شوق
نسیم و نغمه را یک عرض و طول است | هوا را ابر از بحر اصول است
ز هر جانب زده مرغی بر آهنگ | فشانده از ترنم بر هوا رنگ

نباشد دور گرمش همچو بلبل | غزلخوانی کنم در عشق آن گل

غزل

بیا ساقی که عهد نوبهار است | گلستان جلوه گاه آن نگار است
ز لطف آبیار گلبن ساز | گل صد نغمه بر یک شاخ تار است
لب مطرب ز لالایی کرد دریوزه | که موسیقار رنگ آبشار است
بساز و بند معنی نغمه پرداز | که تار نش از رگ ابر بهار است
سرود عشرت رنگ کهنگی ریخت | نوایی تازه بر روی کار است
نقش با صد نوا در پرده دل | زبهر دم کیی در انتظار است
مکش طرف ادیم نی مطرب و مے | که برگ ذوق را ساز نش حصار است

تشنگیهای تازه گوئی دامن دل میکشند که برحرف دل تالیه تر
ن زد و مجدیت دیگر نه بردارد و مرا اندیشه آنکه اگر پای سیان در
بحر گذارد چگونه گلیم خویش از آب بردارد نسیم هدیت فریاد
رس باد تاز ورق شکسته لشه سبخن افتان و خیزان بساحل
تواند رسید ربا عیے ذل جنبت باب خوگلستانی ذکر گلبیز نجار ش ابر
باران ذکر میدانت کز اموج طلش نوح خبر گشته میخت بهر طوفان ذکر

زهے دریا چه که از جوش گل آتشین نگارنده گلستان خلیل را گرم ساخته
و از طغیان سبزه دلنشین بسر سبز بر کشته و ملاح پرورخته از قرار
گرفتن آبش نقش استادن چنانچه باید نشسته و از بسیار بودن
زلالش روان گشتن از تقرف دست شسته عوامان آبش در
آب نگهداشته سوخیکے نقش شناوران بر سود دست و بازده آشنای
فریاد رس رفتش تا میانش رفته کیے تا بکجا رود و رسیدن تا
بکنارش نرسیده گشته تا بکجا رسید از ین غلش که بر سالت ابر باد
سلامی نرسانیده لب دریا از موج در زیر دندان تاسف مانده از
رطوبت هوایش ابر نیسان سرشار تر دماغے و از خوبے فضایش
نوبهار خضر سرچشمه شکفتگی گلهایے رنگین سرخ و زرد به رچیدنی
دکانی لعل و گهر تابتر دست لباط گستردن بر گهای سبز سیر و سیر به
سکت کار زمرد و فیروزه کف بهم داده عهد لبتن موجه که تا به
گلها در آید سر بگ تو سن قزح بر آید چنانچه که سبز نادیده گذارد
ساغر مرد بین نماید مسطح ابش تا به پرورد ن گول کف گشاده بدخانه
از لعل آتش در نهاد افتاده نسو و نما در غوطه کاری آب و تاب نسیم

گلاب

وصبا در نشاوری رنگ و بوی حریفی و شادابی دیگر بهار بهم در آمیخته
و میدن و شکفتن بی اطلاع نامیه سکید کرده آویخته آب برنگ گل و گل
برنگ آب داد نکهت و رطوبت داده از زمین تا آسمان طوفان تر و تازگی
و از مشرق تا بمغرب جهار موجه رنگینی و شگفتگی آری گلشن عالم آب
کم ازین نشاید و گل کردن چه محیط ازین کمتر بظهور نیاید

نظم

بگلها بلکه رو داد ت آبش — بجا آرند هر کز در حسابش
زخ گلبته نشینان شعله تر — در آب حسن شان گلبته نشاور
زعکس لاله رخساران دلگش — فتاده ماهیان در دام آتش
بهمت ناخدایان کف گشاده — گلستانی بدست باد داده
درین دریا چنان جوش سرود است — که هر موجش ز آب نغمه رو دیست
رصوت مطربان پیوسته کرد آب — نماید رقص در وحدیکه آب ج
رک طنبور رنگ موج آب است — بدستش کاسه همچشم حباب است
لب گلبته هم او از دف و نی — شفق در بادبان از پرتوی
ز رنگ امیزیی عکس پیاله — شده نیلوفر افلاک لاله

چراغان زد

چراغان زد جنان نقشی بر آبش — که فانوس خیالی ماند حبابش
رطوبت از لبش در اياغ آمد — چراغ ارشعله دایم تر در ماغ آمد
بحمد الله که من هم تر زبانم — ازین آب و هوا روشن بیانم

از انجا که اقتضای خاک یکفرد و سن آئین است سبز زمینی نیست که بنا
و خورمی آن صد بهار را پای بند نتوان یافت از هر طرف با غهای
دلنشین سر بجنبش بهشت برین بر آورده خصوصا باغ فیض بخش که در
بخشش فیض طاق است و بر فوت ابکنت نمای ساکنان آفاق از
رطوبت سایه در خانش ماهیی زمین در اندازد نشاوریه و از رغبت
زرکلهای الوانش قارون بوته ساز کیمیا گری شمرد باندازه پرواز
مرغان نگاه کمند طره بدست انداز داده و سرو بشمار صیدهای آگاه
چین از دام کیسو کشاده نخوان سالاری اسکنج ابر طبقهای خنده
برخوان شکفتگی افزوده و بریزه کاریی نقره کار نسیم افشان غبار
براوراق مجموعه سنبل نموده نسیم بجانب ریحانش نگذرد که سر مست
تازگی بسوی خط خوبان نبرد و سایه پروری گل جعفری خاک را آب
و تاب طلای احمر و لعکس مذهبی ارغوان زمین را اب دار نگین لعل

از شرر آفرینی آتش گل بنفشه بستن در مرغزار سوختن و از مونس دوانی چراغ لاله سوختن سوسن کرم افروختن صبح اگر از بیاض نسترنیش دم زند مجموعه سواد لب را برهم زند در بای چنارش رسائی خجلت زده کوتاهی دست در سر آبشارش روانی تر شده لغزیدن پای از نهایت صفای آبش وقت تموج عکس از کم شدن محفوظ از غایت کدورت لایق طفل نگاه در غوطه جوزدن محفوظ مرغوله ریزی آبشار با یکدیگر مقام در اصول روانی نوحت اهم زمزمه خیزی جویبار در لب و بندش بچپاقی کوک نغمه زیر و بم موسیقار فوارها سرنشار نوای ترصدای رقاصان حباب انگشت نمای موج بجوش ادائی

مثنوی

نگاه از سیر این باغ طرب خیز — جو تار ساز کرد نغمه انگیز
بهر سو عندلیبی کرده سرشار — ز آب نغمه تر جوی منقار
دل قمریی ز افغان نشئه سازی — ز سوز صوت طوقش در گداز است
تذرو از بسکه شد با نغمه یکرنگ — بقش بال خود آهنگ آهنگ
زهد هر نغمه سازی دلنشین است — که در هر نغمه صد راه نه بین است

صنوبر بسکه دل بر رقص بسته — ندیده یکنفس خود را نشسته
چنار از وجد بالادست شادی — کند گر سر کشد آتش نهادی است
ز بس قمری بهر سو لب گشوده — لباس سرو سر تا سر دریده
گل فوق است در آغوش خارش — طرب زیر است دایم آبشارش
زمینش از مستی آبش خراب است — ز تاب نمدیش جایی کباب است
کف از فواره تا حوضش گشاده — فلک را غوطه ها در آب داده
هوایش بسکه شفاف است بلبل — تواند دید دود آتش گل
درین گلزار قصر زرنگار است — که صحنش راز عکس آن بهار است

بلند و ساختش پست پایه سنج — سپهر کاریش تعریف قصر از شنیدن دست
مرمر او خاصیت صفحه زمین را از طرح بنای آن نقشی ننشسته که
کارنامه مانی بتعظیمش سر بخم دو سطح فرشش را بر تو قضای آن
بروی شش نه پیوسته که آفتاب بدر یوزه انش آبرو نیز دار خسته
صد گل دست بوسیده تا بپای کارش رسیده و کنج گشتگاهها
دیده تا خود را به پناه دیوارش کشیده بنایان بیکار آن بخیه
از گل چون عاریه کرده اند کبح صبح از درش مشرق هر چند خنده بر اند

خورشید را درین کارخانه شمرده اند قوس قزح تا کمان ابروی طاق
را کشیده بهزار رنگ برآمده و آفتاب هر گاه پیش رواق رسیده
بعالمی دگرد رآمده هفت اقلیم در تمام شدن یکپایه اش دست بهم
داده اتفاق و شش جهه در یک جهت بودن فضایلش از مشهوران
آفاق بذوق بوسه کاریِ لب بامش ساق عرش پایه عریانی لبند بده
و بشوق مردم لیسیِ چشم عرفه انس سیر گردون لباس ظلمت بوشیده
نسیم فردوس نفس سوخته تلانس در ریاض بجام صبیح بیاض سحر رنگ
باخته شنبگیر زیارت سواد شام از رطوبت هوای دلبند پژ دماغ
آتش کرفته شمع از رهگذر یوست پی پرواز بهار گلشن تصویر
شاخ سبکروح موج نسیم کرانبار نازیک نشو و نما

مثنویه

برنگ آمیزیش نقاشِ قدرت — زموئی آب و آتش را بهم بست
چو لعلی ساخت از رنگ خ گل — صدف دادش بکف مقدار سیلی
چمن سازی چو کردی های بستش — برطوطی قلم دادی بدستش
کشیدی بر کنیه سنبل سرکشش — دل پروانه سودی رنگ آتش

ندیدی تا صرف شوکش داغ لاله — سرشتی نیل خود را در پیاله
کف نیلوفر از فیض آبشناسات — که شستی لاجوردش را بصد آب
فشانده خوشه مهاسبزه از مشت — که مالش داده زنگار بنش با انگشت
چو کلک شه ی کلک تحریر برآورد — طلا کوب زخود بندد کلِ زرد
قلم هر جا بطرح باغ برده — نهالش را بمالیدن سپرده
زپرداز خم کیسوی شمشاد — نموده رنگ حیرت بر رخ باد
چو در نازک نهالی کف کشوده — نگاه چشم نرگس را نموده
زبس آب نزاکت خورد لاله — شد نیش تار رنگ موئی پیاله
زدیوارو در این قصر بیدات — که هر نقشی درستی هست اینجا
همین بس نقش این فردوس آئین — که باشد جلوه گاه خسرو دین
شه کیتی ستان جمشید ثانی — سرافرازی ده تاج کیانی
خداوندا ازال شاه جهانش — مسخر شد زمین و آسمانش

شهنشاهی که در نیسان مگر مشتش مست خالی حباب کوهر نمی
دو گره بسته و جهان پناهی که در بهار مرحمتش شاخ عریان موج
ببرگ و بر رنگین بوسته از کریمی بازار عطایش آتش فرده یاقوت

یاقوت در لعله کشیدن و از خرمه کلزار سخایش سبزه خشک
زمرد در ریزه دوانیدن بحر عطایش تا لبگفته روئی گف گشاده
دریا از صدف لبست دسته بر زمین نهاده آتشش فروزی کاخ طرب
جاهش کهنک آتش آفتاب چقماق هلال بر پهلو خوزده و به پسند
سوزیه قصر بارگاهش در صبح بافروختن انگشت افلاک
نیلی برده در پله میزان عدالتش کوه حلم نوشیروان کهنک کم نمود
سر بر سایه حمایتش تیغ آفتاب درخشان ریخته دم بمقتضای
رعیت پروری بر نسیم وصباحکم است که یکی بمنورت دهقان
دست بخرمنش نکند و دیگری بی مصلحت باغبان پای بگلبنش ننهد
اگر باد بگوشش رسانیده که آتشش برخسه دویده آب را فرموده
تا خاک درکاسه اش کرده بگوشه چینی مزرع لطفش کیل زیان
خرمن سوختگان لبریز سود و بهمتش شاهد خلقش حسن سلوک
زشت صفتان روشناس نمود در چهارسوی پرتو خیرش بیضا
بدیت فروشی انگشت نما و در بازار رای منیرش پنجه خورشید
مشهور بدیت اندازی ضیا بنیه صبح از نظر افتاده مینای بزم

دود شب بباد داده آتش کباب عشرت شامی نکند که بذوق دیگ
کیخسرو نشش مرطرب فلک دف آفتاب بر آتش نوش نکرداند و صبح
نیاید که بشوق همدوشی بار یافتگانش بیرکردون عرق انجم از جبهه
سعی نیفشاند رفعت را اگر مرتبه قدرش نمیداند در مقابل پسته
بی افتاد و تمکین اگر پاسنگ وقارش نمیبود تلفظ بنبک زبانها لال
سر کرانی نمود در طلب نمودن منشور نامه همتش دریا از موج انگشت
بچشم کرده خدمتش صبحی که بمهر خیزد شب همه روز است و شامی که بقهر
نشیند روز همه شب در روز رزمش اگر دیر بجلای اسلحه دلیران
نپردازد زره و سنگر خورشید را لحاف یکی کنند و در شب بزمش اگر زود
بهوایی کف آشپزان نزند مهتابی ماه را رباب نرساند شمعی که در
محفل وصف بیانش بر دوشنی بپویند کهکشان برشته نورش احرام
نه بندد در عرصه تطریح مردانگیش بهرام چوبین اگر اسپ
اندازد ادنی پیاده اش مات سازد فرزین فلک اگر مدد از
فیلش نمیدید در شب طاسلوک بر رخ هر کس نمیدوید نامه سیاهی عیش
تن بلفظ گریزندهٔ آمال سهو گریز نخواندند و خامه حرماستش لکنتگ

رقم بای نهند تا کند سوادان در نمانند در بهارستان دورانش
بدخشان لاله زاریست بیضا در برسرخوان احسانش عمان ابدآری
بیدیست و با مطرب بزم اقبالش اگر در مقام نوازش نبودیی
جلاجل ماه و آفتاب بدایره چرخ نه بیوستیی و منقی محفل اجلالش
اگر کف سازش نگشودیی تا ندارات کواکب بر چنگ فلک
نه بستیی کیوان از کهکشان دست دراز کرده رکاب کوفتی آسمان
از صبح دامن بر میان زده جلو دوین موج قلزم لطاق ابروی
تیغ آبدار پیوسته بیاله کرداب بر لب چشم انجم مدفق کحل سپهر فلک مدار
سواد خوان صفحه ثبت قضا خانه زادیی کمان پرواز کرفته رسایی
خط اسود الیاء پرورد سنان ثابت قدم رسم ادائی بنجه
علم کیوان رفعت کلید دسته فتح و نصرت چنبر شاهنشاه خورشید قدر
انگشت نمای هواداری بدر سیمیر فتح جهانتاب خورشید غلاف برازنده آفتاب

مثنوی

نشانش بار انگشتی چو خامه
ندارد فیل مستش از یک پاک

زدارائی کشوده فتحنامه
زند کوسه زمین بر فرق افلاک

ندارات نقطه نیم دایره
دوال جمع بداره
دوال خطوط باشد
که اهل تنجیم از نقطه
نشیم دهند فرضی که هم از
برای انجم کیوان
عالم انجم افلاک

زمین او فلک از غرب تا شرقی
بدست ابر داده چرخ برقی

چنان عکسش مدر پاز و سپیدیی
که راه آب الم کرد مایی

بغرمان بردن شاه قوی دل
کمر لشه بست دایم از جلاجل

زدست هیبتش قفل فلک سا
بهینی خط کند دایم زمین را

کرفته شمع دین از تیغ در دست
چراغ کرده روشن از هر انگشت

سپر مشکین کلی باشد بدستش
که میدارد ز بوسه فتح چشمش

سمند عزم چون برصید که تاخت
درون را نیلکاو آسمان باخت

تخرد دام صیاد انش از خاک
بتعظیم کبوترهای افلاک

یکی اینجا نسر طایر در حساب است
کمین صیدش تذرو آفتاب است

حامه خار خار آن دارد که بچین بیرائه وصف صورت بهارستش
کلیجین تر دماغی کرد دار کر صفحه دستبارت نموده آبی بر روی
کار شکفتکی بی آورد قدست کو مداد نیز بمدد کاریی روان
شود تا انگشت نمایی انبساطش توان خواند زهی روش سوادی
کز بیاض عارضش حسن مطلع آفتاب را مطالعه نماید و در صفحه جمالش
از روی کس بینی نظم مشاهده را بمقطع رساند و نسخه خجستش چون

بتسخیر جهان کف گشاده مهر درخشان اول دست بیعت داده الحق
حسن جهانگیر حق سایه حق است به سپند سوزی گلستان جمالش
بلبل گرم بر آتش گل دویدن و بگرد روی آستان خیالش پروانه
در انداز گیسوی شمع بریدن شبیه کش عارضش از گوهر و یاقوت
سفیداب و لعلی چون در صدف ریخته بجهت موی قلم بتار گیسوی
خورشید در آویخته یوسف مصر لقایش گرم بازاری ندارد که
ماه تابان کلاوه هاله بخریداری نیارد تا بآبیاری یاقوت
لبش سبزه خط دمیده دود حسرت در نهاد ریحان پیچیده صنوبر
بادای جلوه اش اگر دل نمی باخت چه اندازها که ذخیره نمی ساخت
هر کرا دغدغه هوشی است گو بیک نگاهش از دغدغه برای چهره درخشان
برافروخته رونمائی هفت اقلیم جبهه نمایان درست نمودن گنج نهادن
دیهیم باده گفتار با شراب طهور هم پیمانه شمع رخسار با چراغ طور
شریک پروانه ابروی دلپذیر روکش ماه منیر چشم حقیقت بین سرچشمه
نور یقین غنچه دهن مجموعه رنگ سخن سرو قامت اندازه قیامت

مثنوی

نه گل نی لاله نی سرو چمان است | بهار گلشن آخر زمان است
دل شب تیره از سودای مویش | چراغ مهر سرگردان رویش
چنان شمع رخش با آب و تاب است | که فانوسش چراغ آفتاب است
لبش خمیازه فرمائی دل تاک | نگاهش باده مینای افلاک
به بزمی کز نگاهش می بجام است | کباب شعله را گویند خام است
خط سبزش که سرجوش بهار است | چو ریحان روشناس لاله زار است
نهال قامتش سرمشق شمشاد | بجولانش مقید سرو آزاد
قدش از سرو به رویش به از گل | عبث دادند دل قمری و بلبل
نمودن از من و از بلبل ندیدن | ز من گفتن ز قمری ناشنیدن

چون ذکر مجملی در فضائلش افاده مفصلی است اهل فضل را ناطقه
بذوق تحسین مستفیدان درین باب عزمی ندارد که بیم دراز
نفسی تا بمنع پردازد و کوتاهی نموده کار خود نسازد دانشمندانی
که بپای سعی در هر وادی بنهایت استادی رسیده اند در بدایت
ملازمت بدست انصاف حلقه شاگردی بگوش کشیده اند از پرتو
چراغ فکرش شبستان کتاب رنگ بست روشنی و از تندی شعله

ادر کنش آتشی طور نکامه کرم ساز فروزیتی آفتاب درخشنده توضیحش
از صبح بیان کرم طلوع نمودن ماهِ در ابر نهفته ایهامش بعد از شام سکوت
در درجه غروب کردن بمطابقه اشارات ابرویش علیل فهمان برسند
بنقاد اینی و بمذاکره قانون لقاهش رسولیده بیانان نظر یافته قواعد
خوانی از تصور نطقش ارباب منطق را در هر باب تصدیق حاصل شده
که از روی حجت معرفش نباشند و از تخیل بیانش اهل عربیته را در
هر فن معانی جمع نکنند که بزبان فصیح در بلاغت وصفش نکوشند با بر صرف
کردن زرد کوهر چون بصیغه مبالغه زبان کشوده صرفیان را بصد نحو محو
کلام خود نموده و از شکفتگی حاشیه خاطرش دقت در تنگنای متن
بگذاده روئیه نشسته که شرح توان کرد تا مقابله حکمت مدینش علم
دینی مصحح و به تطبیق ضوابط عرفیش قواعد شرعی منقح مبتدا در هایش
پیش از خبر با نیابت مدعا خوانش خبر در نفی غیر حق دلیلش حق و در کلام
خاص مقصودش مطلق فضیلت پیرا موزون آرائی لیت بروز طریقت
کستر محی رشناس حقیقت دان کنزت اساس وحدت نشان

مثنوی

بود علمش علم دین پیرایه
بود دانش نشان پادشاهی

دل او معرفت را آفرینی
شهنشاهی باین عرفان که دیده

زاگاهی کند در صفحه باغ
بیان مونی سطر پرزاغ

چو کرد دقتش بر مصحف حل
برارد آیها در شان بلبل

کند طفل لقاهش وقت تقریر
به بسم الله سر واند از تفسیر

نسیم نطقش از بیکیز و لاله
نماند بر رنگ معنی صد رساله

بر این کر بود او را ن بیتبل
نکردد خاطرش جمع از تغافل

سوادش در بیاض فرد نسرین
روان دارد در شبنم بنشر رنگینی

جنابی را چو خواند نکته وصل
دهد توضیح باب موج صد فصل

بشرح متن حال بید مجنون
کند رنگ لقلم را در کون

کند لب چو در تعلیم بلبل
شود دانای علم دفتر کل

بیاموزد با ئین روانی
زبان شمع را پروانه خوانی

خام طبعان را بدر یافت کریه نکامه سنجی بر ورش بخشیه کوته روزی باد
حرفان چهار سوی عبارت کستر نقود الفاظ را تا لکه تحسینش
بر سانند دوکان بیان بنکشیند و جوهریان بازار مضمون بیاراید

لآلی معانی را تا بر رشته تمیز نکشند نام ارزش نپذیرند بکنج کاوشی
سر انگشت دقتش قفل وسواس سخن دست آویز بهر سامانی و برسامانی
در یافت فطرتش بیم کوتاهی فکر نقش ضمیر بلند خیالان در پله شعر
سنجیش وزن مصرع زلف مویش و در محفل موکافیش مویه بیت
ابرو مبینش طبع نوخیش در بیاض گردن خوبان کرفتها بجا کرده و فکر
دقیقش از مصحف روی بتان غلطیها صریح برآورده پیش از تامل
بمضمون سطر پیچیده کامل تر پی برده و قبل از تفکر بمفهوم نکته سر بسته
خال برخورده آزاد آشنایی داند که اشاره ابروی هلال بایست
و مطلب از چشمک زدن آفتاب چیست مطلع خورشید را که هر روز فاتح
لب بلب میطلبد قابل تحسین نداند و بیاض صبح را که هر شب افلاک
دست بدست میکردانند لایق مسوده نشمارد سخنورانی که در علم سخن
معلم اول را تا نانی خود نشمرند کم وقتی است که بتعلیمات پیش از پیش
سر افراز نکردند میفرماید کوهر نفطه که از لبش بنسیم بیان موج
بر نیاورد شاداب نتوان شمرد و یاقوت معنی که عکسش رقم را
طاوسی ننماید نام رنگش نتوان برد و در صید کاه مضمون غریب

تا توطن وقوع نیابد کمند فکر بیخطا نکردد و در کارکاه دیبای خیال
تا باریک بندن دست ندهد نزاکت کار صورت نه بندد اکر نقش
تلاش در کوزه بخته کوئی نسوخته طلای سخن در بوته خامی است و اکر
چهره دقت بتردد سر کاری نیفروخته قصر کلام در پایه ناتمامی
خوش هوشمندی که بنور تحقیق چراغ فکر برافروزد و بدریافت
تدقیقش طرز کفت و کو آموزد بتوصیف روشنی بیانش مصرع تند
شعله سر زبان شمع ریخته و در تعریف شکفتکی کلامش نکته تر شبنم
بلبل کل در آویخته حلاوت میوه پیش رس نخل کفتار نمک مزه ده
جلوه نهال تکرار از شیکی دستکاه لفظ مجاز سرمایه و سعت معنی مفصل
تر و تازکی فصاحت بهار چمن بلاغت مستی تار قانون کفتش رس حل
دلکش ساز لهجه اش بلبل لب او ساز و برکرنک سخن میدهد
صد نوا الحق سخن عشق و رز دیخ بتقریرش صفحه واله بود
بتحریرش خامه اش چون شود رقم پرداز خط تحسین برآورد آواز

زکلک کل فشانده شاخ قلم	بدو اش بنده است لاله علم
لیقه اش تازه زلف سنبل تر	که کشیده سیه بهار سبز

کرده داخل نیاز آلوده
بگداشش چراغ گل دوده

بنگستی خطش در سستی طرز
رقمش در سیاه مستی طرز

ورق آرد چو بهر او گل تر
بلبل از بال خود کند مسطر

نظم سرایان خوش آهنگ که از نواح سبزه رنگ گل همچو سبزه گوش عندلیبان فرستاده اند و نثر پردازان بلند آوازه که از فقره تازه برگ سبز همکاریه بجانب طوطیان روانه نموده اند در گلشن تعریفش آشنا بزمزمه بیگانگی این کار اند و در چمن توصیفش بیگانه ترنم آشنائی کفتار را قلم حق سزاطغرا که زبان در نظم بسرود اعتراف کوتاه فکری دراز است و بیانش در نثر ترانه بتراشه اقرار لیاقت خیالی بلند پرواز چگونه دست باین قانون پرده پای از دایره مقام شناسان بیرون نهند حون زمزمه این نغمه توطیه سازدی است اولی آنکه بجهته نوازشی اجابت بنغمه آن پرداخته ملازمک را بدبگی آئین ممنون سازد تا به نسیم هوادارنی تقدیر نشتر روز در شکفتن و سوسن شب درجلوه نمودن است نیرین صبح دولتش در دمیدن و ریحان عمرش در شکفتن

شام

قطعه

تا فتد بر صحن گلشن پرتو حسن بهار
عرصه گیتی ز عکس عارض گلزار باد

سر برارد چون بدفع خصم دین یزدان رزم
گلستان فتح نذر کوشه دستار باد

در بهارستان برش گر خزان یکگانه است
ساغر سرشار همچون چوگل سرشار باد

ساقی صاف اعتقاد دهر از میناش
گر بسهوش جام عشرت کم دهد بسیار باد

مطربان محفلش را بی تعلقش ابرد
چون شش طلعتان صدا در شاخسار تار باد

ایضاً نسخه مسمی بتاج المدایح در مدح سلطان مراد خان

سرخروئی قلم بگذارش ثنای شهنشاهی است که تاجداران گلشن را بچتر سحاب سرافراز کرده و دربنیه رقم بآرایش حمد جهان پناهی است که تخت نشینان چمن را بکنور خرمی دست تصرف رسانیده بموجب فرمانش وحش و طیر از خزانه برورش روزینه دار و بمقتضای احسانش جن و انس از معموره تربیت وظیفه خوار در دفترخانه جود و بخشش عالم ایجاد اندازه فرد محاسبان و در اقلیم کدهٔ ملکوتش ملک حدوث نمونه کار متصیدیان

مثنوی

فضای لامکانی نارکاهش
هجوم نه نیاز نه سپاهش

ماقبل آخر

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Maulan Zahr

Title:
Dbchah-i Nuras

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23278

File Description:
Part 1